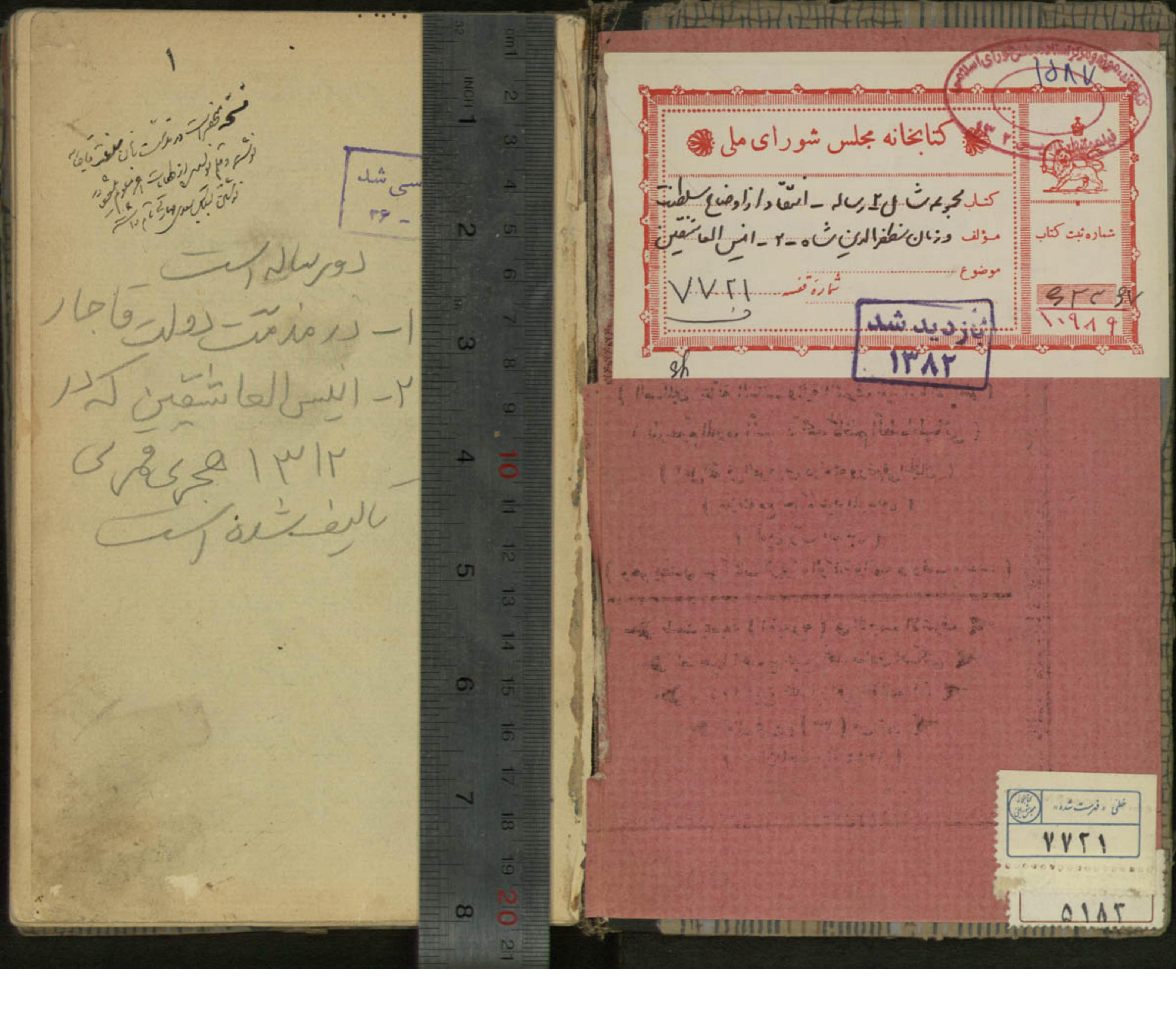



۱
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
دو رساله است
۱- در مذمت دولت قاجار
۲- انیس العاشقین که در
۱۳۱۲ هجری قمری
تالیف شده است
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۷۷۲۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۱۵۸۷
۱۰۹۸۹
خطی - فهرست شده
۷۷۲۱
۵۱۸۳



دو رساله است
۱- در مذمت دولت قاجار
۲- انیس العاشقین که در
۱۳۱۲ هجری قمری
تالیف شده است
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه شامل ۲ رساله - انتقاد از اوضاع سلطنت
مؤلف در زمان مظفرالدین شاه - ۲ - انیس العاشقین
موضوع
شماره قفسه ۷۷۲۱
شماره ثبت کتاب
۱۰۹۸۹
بازدید شد
۱۳۸۲
۱۵۸۷
خطی «فهرست شده»
۷۷۲۱
۵۱۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر — من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

شرارات محروسه و امراض مزمنه که از این ریاست بیچارگی آنانرا عارض

دولت ایران شده بتقاطیه ممالک محروسه وعده میدهد وقوع یک امر

عظیمی را که احدی از آحاد خلق را اشرار نند از آلایش آن مستثنی نماید

اسم انصاف و عدل همه جا مستحسن و در ایران که اساس خلق خراب و آبادی

مملکت و تمکن ... طاهر و هویداست در ایران این اسم متروک شده و کای

آن آتشهای ظلم و تعدی روشن است و شراره و شعله‌های این آتش مرتبه بالا گرفته

که در همه جای دنیا پیداست و نزدیک است هنگامه بزرگی گرم شود یعنی در اثر ظلم بیمعنی مهجوری

امزجه ایرانی مرضی تولید کند که علاج آن از قوه اطبای ایران خارج

باشد آثار مرض از همین شرح خرابیهای که در بعضی از ... ها پیدا شده است

استنباط خواهد شد خستگی خاطر و ملالت پادشاه آن امور را از کدام سبب که

چه هر وقت که شبهه رو میداد شده و در اعمال بهم میرسید بعرض مقدسه

و قوت منقصه و حسن رای پادشاه پناه میبردند حکم قاطع او که تمام ارکی

واقع شده آب را در دل نهادخشانیده و در صورتیکه سلوک ظلم کنند کار از زوال

یا پادشاه این باشد باید بر مردم چه خواهد بود

چند نفر صیاد وحشی الخصال شاه شکار ملقب پادشاه را بطوری صید

اراده و رای خود گردانیده اند که دقیقه ممکن ندارند خاطر او از خیال وحش کشی صحرا

و کوه و کشتن حیوانات بیچاره فارغ شود و منتظرند که شومی این بیمعنی که قطعاً بجرحه

قطع نسل و کوتاهی عمر دولت شهریاری است اثر خود را خوب ظاهر کند اگر

بالفرض دو خبر در خاکپای مبارک تصادف کند که یکی خبر بودن آهوی در کوه

حرکه باشد و دیگری خبر ... شدن یک ایالت عمده دولتی باستصواب همین صیادان

آن عشق که بجزء اول است بودی تی ... علت کارهائیکه مخالف سلیقه جمهور و

مغایر مصلحت جهانبانی است بهم پوشی و اغماض این اشخاص از نظر پادشاه

برجسته و اتفاقات بدیهی الضرر باشتباه کاری و اهمال گذشته در لباسهای

حسنه جلوه میکند طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محیط حدود و عقد امور
دولت بمرتبه متنفر کرده که بمنصب مرکز همایون در کمال شوق و
نهایت جانکاه است و معاودت در منتهی درجه سختی و اکراه
گویا این حال را با وزرای ایران که حالت رازداری شفقت آمیز
یک عهد و علاقه باطنی است که هر وقت اسم حرکت پادشاه را در مرکز سلطنت
طولانی دیدند با هم کردند استدعای پادشاه را خواهی نخواهی به مرکز سلطنت
حرکت میدهند تا امور سلطنت و مملکت داری انقدر در جوار خرگوش نماند
که شیرازه آن از هم بگسلد   چیزی که منظم خود به تیغ باره علیق و مهمات حیدری
لازم است که پادشاه را اطراف و اکناف مملکت حرکت میدهد و اگر لازم
حرکت بشود ریاست کلیه یک لفظ بیمعنی تمام عهدی که از برای تعطیل امور
طلسمی از آن بالاتر نیست باید کار اهم اکثر میسر است که منظم کنند
این داد ادل پادشاه و سکوت او چون از هر جواز که گذشته مردم را
در جنت انداخته است که خدا نکند وجود مبارک پادشاه مسحور و گرفتار جو

متوصف ترا از بوق
ستوده ممالک است

شده

شده وظیفه از ارباب حقوق نعمت بقراءت ادعیه باطنی اسم
ما اویست دارند   از مویدات حشمت لیلیک الیاس که ایات کلمه
خود را بصورت جاهی شأن میدهد مثل اینکه علی الفعل باشره ارادت العهد
از آسیا پرول بیاید برای خندان کهوم الحق پادشاه صورت سلطنت را
یک صفحه با ضمیمه تجلی داشته که عکس برای هیچ صورتی نیست و از جهات
با لطافت طبع شوره بومی مترشح است که جز خسرو افروز چیزی از آن ایام بروز
جلوس را پیش گل باشد کلاه و پوستین برای صنعا در زور فریاد میکند
که ای محمود از من چه میخواهید هیچ امری از قوت متمکن نیست خراقه به رحمت
دیگر بمعنی و استغنای جمع و استغنای دروغی پیدا از دالعرحوم نزد
محمود بعنوان عرض الحسنه است جمع آوری سکنه و رحمت امیر او
و در این اثر چشم بر راه و گوش بر آواز است که از خبر با خوشی اتراک از محترمین دولت که بلد
عوض است بلا وارث خاطر و جهت طلب خود را نکرده تمام و از ابواب حرم و مرحوم
امیر حرم که محمد است او هنوز معلوم نیست تبلیغ مصرف کند   در اطراف صندلی او

یکدسته از متملقین چرب زبان و رندان عالم سوز که به مقتضی مصلحت خیر معروف شده‌اند از قبیل
حاج سعدالدوله و امثال او قبیر که کم استاده‌اند هواخواه قهر طهماسب میرزا
و فسخ فرمان میرزا و فسق فیروز میرزا که علمهای کاویانی به دست گرفته تحریک کرده‌اند
الکفر الکفات را جمع ملیانیه و دسته هم از ایشان در دست آنوزجواس جمع نموده
و علمی بر کرده که به دست فرد جراید آذربایجان و تماشاچی کرده سال
و منتظمی قشون ایران فرامین مناصب و علاوه موجب و لشکرنشان و پیغام حلوی نوشته
و ارسال می‌کنند تا در هر قضیه خواه نفع دولت خواه ضرر ملت ایشان را اعانه جنگ
خود رسیده باشند پادشاه با همه صبر و بردباری متغیر شده متحیر مانده‌اند که اگر
کسی وقتی مصدر حرکتی شود تکلیف چیست و به کدام حیطه و طلبی بپردازد از اله در دلو
با این تغیر و تحیر مجبور می‌شود به متابعت رئیس کل و اتباع او
همین خاطر پادشاه آنچه شنیده‌ام مصروف است به ترتیب امور مهم و ترک ارادی
و ترویج رسوم آدمیت و انسانیت و از آنچه اسباب بطالت و ضایع شدن
وقت است و نتیجه عملی ندارد اعراض دارند مثل اینکه سلام عام را که

بقول عوام

بقول عوام شکوه سلطنت عجم است تعطیل فرمودند و آن اشیاء دانه‌های طلا را
که موروث تهیب و بطالت است تا از گنجشکان بود حالا موقوف داشته‌اند
این شخص با سابقه درویشی و خاکساری و وجهه قلندری و ترک و تجرید
به همین سلام و قیام مقصود را یک امتدادی است از امتداد سلام پادشاه
در حضور خود علی الدوام از منعقد نمی‌خواهد ظهور این حالات را هیچ چیز
به غیر آن حمل کرد مگر به مخالفت سلیقه پادشاه چنانچه در ترک تعزیه‌ها نیز همین
مخالفت را از او ظهور یافته در بعضی هم اوامر ملوکانه آنچه مانع و خیر از تکلیم
صرف و سکوت محض است چه فرمان نویسان چه فرمان شاه و هر چیز مانع [illegible]
اگر همه در سر دیناری باشد با مقاصد ظاهر خفی و سکوتی که ما را از نطق [illegible]
اساسی که ممکنه با حکم رسانیدن را اطمینان وقت نماید از این جور سکوت با محکوم
اهل ایران را از آداب حرمت و مصرف کنید و اوامر سلطانی را به پیدا نمایند
فقره تودیع الدوله اقتضا نمیکند که گاهی از روی عادت کار را بیات کلیه مردم را
بوجود حضرت ولیعهد و الحاح بر به و اتصالات دولت ایشان را با ولیعهد

بر سیاستهای زنانه محکم که این طول امدی که از خصایص صفات قوم
کوتاه بین حق ناشناس است ریاست کلیه را در وجود مؤید الدوله
چنان منحصر کرد که اگر او در باطن ایشان روشود و او در باطن ایشان خود را
بروس و عثمانی بیشتر از این خاطر که مؤید الدوله را از او در باطن
بر در آرند با این کیفیتها که از کثرت منیت اینمرد به ممالک محروسه را
او نفس خود را ائی و نخوت او تمکین دارد روی او نقشه برگردد
حلبی این شعر را اقر با با حضرت اعظم مایل شده و آن احترام که از
هنر احسن عالی دسته درجه میشود هر اشکالی در حق روسای ملت عزت
در کلیه‌های زیرک با قوه مالیه و حربیه که ائی استظهار ایشان ملک است
که اگر وقتی در آن ... ضعفی پیدا شود بقوه ملی خصم را جواب
بگویند و بهمین سبب دقیقه از دقایق احترام را نسبت بملت
نامرعی نمیگذارند بی احترامی که از ریاست کلیه ایران نسبت
بملت میشود باید یک مصلحت مخصوصی حمل کرد طبقات محکوم ایران

در این ایام

در این ایام فرقه که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی میآید در
ورطه خیال افتاده هر طبقه تابع یک اعتقادی شده از شخص ریاست
کلیه که خود را از اوتاد روی زمین میدانند و از ابدال ملک
یقین میفهمند بر یکپای تقیم رنج دوز شده استکبار و نخوت را بجائی
رسانیده که اگر پادشاه او را برای امر فوتی احضار کند انکار را
جواب میگوید و بسیح اعتنائی ندارد و ایشان همکاریست که در استغنای جمع او
تولید شده اقطاب و اوتاد از شاگرد و استاد در او این حال که
جناب آقا جلوه لاشرط داشت از خلوت قمیص ایشان پاکشیده و حرفی
از ترکیه نفس و تصفیه قلب و تهذیب خلق بمیان بود همین که شال آقا
بالا رفت همسر او بشرط لا شده و تجلیات اربعه آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی آقا ظهور کامل بهم رسانید همراهان از همراهی باز ماندند
و لو دنوت انمله لاحترقت خواندند که معراج آقا مقام مشیت الهی ایشان بود
جز سید درجه که خلعت کبریائی پوشیده و بعبودیت قرب آئی و جبری و مخصوصی کردید

باری با اسرار آتش وحدت هوشی و ظهور عالم هیچکاره همچنان آتش طبعش سرد است
و سرشان از صهبای سیره پشت پستی زهره هزار پله قدم پیشتر رود
شعاع مهر تابان سرتاسر جهان را فرو گرفت و کرم شب تاب تابان شود
بیناولد گرا ویسک با کرم نشیند نکات دین و احکام حق و نقلی با مایل
امام و علمای اسلام که قیام ایشان بر طریق انبیاست و دوام احکام ایشان دارای
ملت غراء در ادای تکلیف الهی و حفظ سراج و ارائه منهاج قاصرند
و برای امروزه خود با اقتضای وقت موافق مصلحت خویش تکلیف تازه پیدا
کرده اند و هیچ میدانند که اگر در رفع ظلم و رعیت جدید که ضرر آن بملک
و دولت ایران میرسد و خلق را ناچار میکند که برای اموال و اولاد
خود بفکر راههای حول حازمه را بوجهات اجنبیه راجع کنند حرفی خیری
بگویند حاوی حیر الحلال از اعانت ایشان عاجز است معاذ برینکه
در صورت علمیه ایشان بنظر میاید هیچیک در نظر اهل تحقیق نیستند بنکم بگوئیم
که هنوز موجبات رغم وحشت و آتش این دو خصلت در این دو طایفه متعدد
و فروزنده است و در معنی انما المؤمنون اخوه رخنه کرده است
[illegible]

که برادران دینی ما با این درجه پا بلکه بیگر در مقام نفاق و نخوتند اگر
یک شریعت و ملت برست در اطفاء نایره نفاق و تمهید موجبات
وفاق و همی بکمر زنند و اسباب اصلاح ذات البین شود
هر یک از حفظ نظام شریعت و مصلحت شخصی و دواعی عصبیت و نفسانیت سوا میدارد حکم
کفر این بکفر مصلح را از اهم محض جاد رشته آن هیچ که تا قیامت مردم در طرفین است
این رغم وحشت بالعفن در طبع روسی ملت بمرتبه راسخ شده است که ضرر آن
بهمه نفوس و جمیع معاملات میرسد)
احکام دولتی و ملتی از اعتبار افتاد حکم دولت دکتر است که تا نسخ الان بگیر
نماشد این بحث برسالت خاصه اگر رهد و در نسخه حسب طبابت با نسخ و منسوخ بهم رسیده
اگر طبیب بر بینه مریض به ادای یکی از همگنان او معروف است با استعمال دواهای
ضد نسخه میدهد به هلاک بیمار رها نکرده است تا تکمیل طبیب و تکرار تصحیح جدا قرار
با این نفاق که در روسی ملت بهم رسیده و تقف بیت مبین مرتکبین
عقول باور کرد که ملت ایران از قهر با منصرف شود اگر بالفرض اهم منصرف شود
از کجا این دفعه قهر با بار را از بارگاه خود دور نزنند)

جلیس نفسانیت و نفاق سبب تفریق و ایشان را در سه درجه قرار داد

رتبهٔ اولی را مقتضیات علم و حلم دو عامل با حفظ ضیاع و عقار از هر کار

باز داشته است زبانشان در کام است و ذوالفقار علی در نیام

شریعت است پس جمله ممکنه نیست اگر مظلومی مطاعی به طاعت و در حق ایشان ملتجی شود چاره

فوری نخواهد چون ثمر است که حق خود را در غایت حقانیت بیند لاجرم متظلم را

بظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه تسلیه میدهند

خواند رتبهٔ اولی با تعین تمکین است که از آن سیه‌چال رانده و ملاذی جز دین در همه ملک

شریعت هر دم کار میزند   و کم من ید قطعتها من ضرورة

و کان رجائی قطعها الوا ممکن   رتبهٔ ثانیه را دواعی احتیاج جدی

مانع بود از سست کردن حبال عوام و حشت داشتند که مبادا فتنه حادث شود و از

دفع آن عاجز شوند ولی حالا که شرارت ظلم و تعدی اسباب رکاکت و نفرت همه

خلق شده از ترغیب عوام مضایقه نمی‌ورزند   رتبهٔ ثالثه که قوس صعود را العود

جسمانی طی کرده‌اند نه رتبهٔ روحانی علمی و عند الشیخ کتب من الله

مسطورة ولکن ما قرئها از مکر مطهر با نصاحب کلاه نه و به اجازه علم ابوی [illegible]

(رام [illegible])

شریعه احرام وار تو متحیر و کتاب در رکاب‌شان میرود   هذا حکمة و هذا لک

قضیة و ذالک الکتاب میز [illegible] حاضر هر چه باد داده امر این طهارت [illegible] عیب

برسانند از هر جانب صدای بلند شود پیش سیل که از نسبت بر حق دنیا جلیس صبحی میزنند

و نعره واویلاه و وااسلاماه بلند میکنند   احکامیکه از درجه ثالثه بلند میشود از احکام درجه

اول و ثانی نافذتر است زیرا که در اجرای حکم خود با همه جا همراهند

او باشی بلد و رجاله شهر دور این طبیب و علم و تربت و کلم [illegible] آن و دسته که از [illegible] جاری

که عموم اوباش و بیگانه جوار این درجه علمی دارند از درجات اولی و ثانی ممتازند

عادات [illegible] ایران طبایع و قلوب اکثر ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده

و اعتقادات این شده که ظلم و تعدی و زجر و شکنجه و اعدام نفوس و در ارای تقصیر تکفیر

جمیع را تا راج کردن و عموم را لا مذهب از درجه حقایق رو رتبه انسانیت خارج و برای خاص

و عام کردن و همه حقوق ملی و ملتی را با عراض نقصان در شوه و تعارض ضایع و مهمل گذاشتن از

اصول ملت اسلام است و این جهت ملک را در ملی و ملتی شناخته‌اند و حس و جو کار از فقرا

و ضعفا ایران که بار حکومت شکستگی بر آنها وارد است از ولایات فریاد مینکنند

و بزبان حال از زبانت کلیه میپرسند که تعدیات حکام که ... تا ل تفاوت

عمل رسوم می‌شود حکم کنید با این عدل و انصاف پادشاه که همه جا حرف این

سر خط هم نشسته تظلم حکام از چه باب است   رعایا کلیه جواب میگویند هم از صحت

خود جواب میگویند سکوت رعایا کلیه علامت رضاست و همه ظلم و تعدی سوء حرکت

به همین واجازه اوست و ما دیده‌ایم در آخر سال حکام و مباشرین همین وجوهات را

در حوالجات بهانه‌ها ماخوذ و غارت عمل خود بر رئیس خود تظلم ادا میکنند وا عوض آنکه

تقدیم کنند که چرا از فرمان پادشاه تخلف کرده‌اید و عدول از نوشته‌جات ظلم بعمل

آورده‌اید با آنها نوازش میکنند و جلوگیری معتبر تر با نها میسپارد همان لقاوت عمل را باید

هم این پیر جمعی است برای رئیس هم که دو سه مقابل آن میگیرد و بصیغه مرسوم و دستور العمل

مردم تقسیم میکنند هم از آنکه بخرد ماخوذ رسید که میشود بشرا آنها که جان که حلال

حاکم هر جمع بهانه جو تهمت با ازای زدنی از عامل و مباشر خرد و ما خود قلم رفته

وجه‌الله با اسم تفاوت جمع رعایا است فرود میشود

سالهای سال فقرا و ضعفا که از ادای اصل مالیات عاجز بوده‌اند چه به محصول را

هر چه بهتر است لابد این بار را کشیده و دعا به دوام دولت میکنند

از این تفاوت عمل و جمع عاید و موقوفات کاو زمان هم اشاره شده که شبیه است بار از خراج

١٠٠٩
٢٩٧

فرسنگه که مشهور است کرار بارها از خراج و محصولات هیچکس حمل نشده

وا از این بار از تربیت پیشه‌کاران و پرورد کال بازرگانی و مرغوب صحیح است آنکه

پادشاه نظم معاش اهالی ما هم ترتیب حقوق جزئی و کلی و نوکر را از لوازم و مستحق

را کرسی بازار لغو و بیهوده کرده و تسلیم مجهول الحال حوالات که بهره را از جمع

و بهر مبلغ از تعارفات هایی باشند بدون های یافتن شده تقلب و تحریر سوء فروش جهان

اشخاص خیره در ملاء عام ایستاده‌اند قسمت مصنف وجه مقرر را همان روش که در بازار

خراج رسم است میفرمایند آنچه به تحویل شود و ارسالی تحریر میشود حاکم را در حول

و منع و عطا مبلغ ثمن است اگر عقبه ثمن اقتضا کند نصف مالیات یکساله والیان مملکت مختلف

در حق تعیین برقرار شود یا تماماً جنس متعدده و مقاصده شخص واحد تفویض بنام او ادای

و مضایقت معروف و مطیع باور کرد اگر کریم شده ما حال این نظام

شده و تعارفات و هر چه از شرح عمل اوست والا مقصر باشد

بازار خراج برای پیرانه بهر گونه حاضر شود متصدیان این بازار عام را

بر جواهر رجال دولت حق کلام را استقلال و منصب پادشاه را از نفوذ شاه و کلا

هر ذره دواب و مشرفین دیگر عموم تبذیر کاری حرامات که هم خود متصرف شوند

از حساب گذشته و به درجه‌ای رسیده که خبر رسید در جمع کسی شمار آن حاصل
نموده و نخواهد نمود یکی در این صورت ریاست کلیه [illegible] عمر را
وقف خزانه فرض کنند و پایه وزارت مالیه را اخص تکلفات خود بالاتر [illegible]
و ارباب صنعت و حرف تقویت علماً و عملاً کرده باشد تا این جنس [illegible]
و فلاحت و اختراع صنایع راه معاش ارباب صلاح و حرف القا کرده باشد
و الا این پیمانه‌ها را که بتصرف اداره شده و ودایع پروردگار است [illegible]
که ثمر خیری در آن مترتب شود ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
حیف دارد صحرا نورد شده بکار [illegible] علاقه و [illegible] که نقصان مالیات
دارند کوه و کمر را القرق همایون مقرر داشته و آبادانیها را از قرق
[illegible] قرقچیان آبادی جمیعاً در لباس ارباب قلم و [illegible] پادشاه
نیز حاضر شوند در ضبط و ربط ارتفاعات ممالک محروسه [illegible] که چیزی از قلم نیفتد
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها صاحب ارقام [illegible] که مالیات
دیوانی است در آخر سال [illegible] قرقچیان [illegible] حضور اعلی
برای [illegible] قرقچیان [illegible] عالم

(هفتم)

نطفه و علقه و مضغه به درجه ادراک [illegible] طلبات [illegible]
معقول تر [illegible] که نطفه [illegible] و از غلط‌کاری
خسته شده [illegible] که [illegible] و از [illegible]
در اولین درجه [illegible] واقع شده [illegible] معاملات [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] جمیع [illegible] از [illegible]
[illegible] قرقچیان [illegible] عرض شود [illegible]
در [illegible] حاجی میرزا [illegible] که این قرق [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] و الا [illegible] که ما داریم پادشاه [illegible]
و [illegible] در باری [illegible] قرقچیان [illegible]
و [illegible] از وزارت مالیه [illegible] حکم [illegible]
هر چه املاک آباد [illegible] و هر [illegible] مالیات دیوانی [illegible]
[illegible] و موقوف الحواله شده است و مالیات آنها را املاک
[illegible] از [illegible] و کارهای [illegible] که از
[illegible] و وصول آن [illegible] و تحقیق [illegible]

هر سوءات و دیوانها که در حق وجوه و اعیان و فقرای اهالی معمول است در آن
کتابچه‌ها را کذا که سه ماه به سه ماه عوض میشود هر یک تا آخر سال بجهة چیز [illegible] و خرج کن
اسم تغییر میکنند و خرجها منع توسط میرزایان فرنگیها که در اهالی ملک گران
شده اند از انقد وجه بوزارت مالیه حاضر میشود و سر مواجب جار و مواجب اهالی [illegible] شده
میمانند اهل ایران از طفولیت بسلوکی که وحشی ایشانی محض [illegible] ایشانها
شده یا چهار اطراف و اکناف عالم متفرق میشوند و بقیة السیف چون تغذیه ایشان منحصر بعلوم صحرا
دهاتیات است از حقوق عالم استعانت میکنند که بهائم و وحوش و بهائم [illegible]
شوند و از این فرق هر فرق بگذرند شده و در جوع تمام خوابیده [illegible]
و اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف ایشان از وحشیگری که حکمت ایران نه
بقانون اسلام شبیه است و نه بقواعد ملل و دول دیگر باز بگویم حکمران است
مرکب از عادات ترک و فرس و تاتار و عرب و مغول و افغان و اروام و هر گدا
و لزگی عادات علیحده از رسم و مرسوم ایشان که در هر چند قرن یکی از ملوک طوایف
مذکوره با ایران غلبه کرده و از هر طایفه عادت مکروهی در ایران همه [illegible] کرده
باقی مانده در این عهد همه آن عادات رذیله کاملا جاری میشود از اعراب [illegible]

(۱)(۱۵)

این عادات بگویند دولت عالیه اجرای این عادات را اقتضا میکند میگویم چرا
حالت عالیه شما اجرای قانون شریعت را ممکنه که بهترین قانونهاست و در آن
عصر میدان معمول داشت شهرهای ایرانی که از نظر رواج و بازار [illegible] ملل
و اطرافش و سایر بلاد خارجه گذشته اند و دولت ایران ممنوعها [illegible]
منحصر شده از علومیکه تحصیل و تعلیم آن مامور بوده معلومات اهالی [illegible]
حصر شده است استخفاف ملت و تخطئه دولت [illegible] و دور رهاهای ایشان
روی پای سینه نمیشود که از اروپا آمده از موجبات [illegible] و طمع و بخل و حسد
هر بیشتر بند و تقدیس اظهار میشود که همه مردم جمعی بجود شاهان چوب طمع
و خراب کرده اشبه میافتند که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آن
بهتران او نه گویا توحش ایشان بالذات سرشت است و ملت ما نیز تمسک
این المکاریکی [illegible] با لفظهای [illegible] که از نخست خود اظهار
تعجب میکنند که از ولایات منتظم باین رفتها چرا به ممالک منتظم رجعت کرده اند
و کما د احوال پادشاه [illegible] که تا چه از تهذیب [illegible] ترتیب [illegible] دارند
این با تقویت و تعجب یاد [illegible] که بخود شان از امور ملک کاری سپرده نشده

همینکه مصدر شغل و کار شوند با طفیلان کاملی که قبح اعمال ایشان تجهیزی

بیرک سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و با این افق‌هایی در صدد کشف

حقیقی ایشان نیست بالادست همه بی ترتیب برهم زنند و در پامال کردن حقوق عموم

و ترویج فضول بی دیانتی و ترک غیرت و فتوت و اجرای اعانت امور متضاده بیجا

و تصرفات بلاتصور و خوش آمد و مزاج گوئی و رشوه و پیشکار ایشان و تصویب

اعمال و تصدیق اقوال ایشان چنان مبالغه دارند که پادشاه از ماموریت

ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند که با اینها چه قانون سلوک کند ... خیر

بار بار ماهی ماه ... [illegible] منافع چکنی ... از اینها ... و خیال

خاطر پادشاه که در عهد ... ترحمت ... دارد و طور ... حالات این حالان

متعدد است که اقوال ایشان جمیعاً در نظر پادشاه بسیار ... است ... نفس

سیاحت ... تصمیم دهند ولایات سرحد ایران ... تکلیف

سؤال میکنم که اشتباه این احکام که ... [illegible] ... اراضی ...

المنفعه ... غیر ... زرع ... بارادهٔ ... سلوک ... ارض

رئیس ... جواب شافی خواهد کرد که این احکام از ... خاطر ... ملاحظه

لاغیر دستور العمل و احکام و سایر الاث خارجه را که دارد آنها ... بینیه

همه به مهر و امضای ما است ... جمعی ... و ... تازه ... آنها ... انشا ... رضه و ...

ما تحویل میشود ... ما ... هم داریم که معامله حاکم حقیقی با ما چه ... خواهد بود

این جمله که خیال ... نشده ... بلکه از ... شعوب ... و ... است

از جمله آنهای خارجه که ... حو ... رو ... کنند ... کال ... ایران

داخل شده و در شهر ... ما ... است ... تمول ... دولت

نفس ... واحلال ... و دیگری ... مرحوم ... تعقیب ... دین ...

اعتماد السلطنه مرحوم که جاسوس ... بود ... این ... التمغان ... صنف

... رشته ... که ... خود ... تجارت در ... ابتدای کار ... آنچه

... داشت و قطع اعتبار ... و بیشتر ... صدور ... فوری ... شد و ...

... اتفاق چنان مبالغه کرده ... زمین ... خیال ... عمومیت

و ... عموم ... تا ... کاملا ... اجرا ... اخبار ... حضرات ...

... الی ... حکومت خود را در اجرای این حادثه

دیده و با عوام مخلوق چه مشغول نشوند

پیشوایان ملت و بزرگان دولت را هنوز مشغولیت مجال نداده

تا در ترک این عادت که جان و ناموس و مال مردم را بمعرض هدر میاورد تدبیری

کنند که هم جامع جهات حزم و احتیاط هم باشد و هم مانع تخطی و خودسری

حکام و عمال که بدستور العمل وزیر مالیه مأمور میشوند که مالیه ولایات حاکم

علی الاطلاق اند و در تصاحب مال مردم وارث بلا استحقاق اطفال ایتام

را میزنند و اشیاخ عجم را اسیر لدی الورود مالیات جاری و املاک خلق و حیله

مأمور میشدند با مخارج حکومت و تعارفات رشته و رسوم بمعارف خود و خرج

مردم و جدید و خرج حشر و حساب و خاتمه عزل و عقاب بواز نمیکنند لابد

میشوند ما طلب از عرضه رعایا نتیجه با تعیینات مخصوصه بدو تحسین شود که الحق خوب

از عهده مالیات برآمده و مستحق هرگونه التفات است

معنی خوب از عهده برآمدن چنین داشتن تنخواه پادشاه است و وطن را خراب کردن

تا نه اقبال و استعمال عمده الان که رعیت خراب تر گردد و استعمال در

بیم و ادار

در نهب و غارت رعیت   اگر بقدر طمع این حاکم که قطعی در مقابل مالیات

حاضر است بچون و چرا قضیه و وقایه تا دیه شد تحقیقی در عواقب رعیت بهم

خواهد رسید و الا بحکم رسم تلگراف رشته حال رعیت بیچاره قطع و پاره

میشود و راه چاره از همه جا بسته است که بنای فتنه و آشوب و شورش آنها

و قحط و ویران را محکم کرده اند

بالفعل شئون اسلامی در جمیع معاملات شرعی و عرفی ایران اطواری باری

و جاری است که در هر طبقه در الزام منتهی الیه خیالات اهل معرفت و کافی مجموع

و ما در پنج قسمیم که بعرض حق و رجز اینکه یکپاره در محیط شرح کشف کرده اند

و اف بهای اشتغال و حشر الفضال بسته سراغ برانیم هیچ اهل مجمعه

در رفع چنین رذلتی که معاذیر بعادل و مقتضی تمهیدی نقص و نهب بال باشد

خودداری نمیکنند و جای قرار نمیدهند که صواب و ناصواب و بیگانه

ارکان همکار متمایز نشوند یا من اذا تقبله البلاد و بلعیه العباد

مخاطب صحیح الدوله است که سر صف ارباب النوع متعرضات است و کمترات

آبرو فاکی است که از لوث وجود او ملوث نشده اسم مجهول الاسم
معروف الاسم هر جا حکومت کرده اراضی آن ولایت مجهول الملک شده
ولایت خمسه خمسه مسترقه(?) و محال سبعه آن سبعهٔ معلقه در اصفهان و یزد
و قزوین و گیلان هر چه ملک ارباب بود خالصه او است تفصیل سلوک او در شرح
وجود او را روسها در روزنامهٔ قفقاز خوب می‌نویسند در شرح حال میرزا آقاسی
ادم که مظهر صفات او است در روزنامهٔ زوراء نسخ(?) منطبع شده
آنچه از احوال و افعال و اعمال این مرد دیدم یا شنیدم بهتر از آنکه
روس و عثمانی می‌نویسند برابری نمی‌کنند ولیس الخبر کالعیان
عمری که هزار سال باید تا یکی از هزار کرم(?) حمزه میرزا و میرزا محمد قوام الدوله
هزار رحمت بر مرده که اداره کفایت ایشان دولت ایران را از [illegible] کرده است [illegible]
حکومت میکنند گویا حمزه میرزا در این حکومت تازه که با مادر [illegible]
متعهد گردیم که بقوت این لعب جنگ از ترکمان انتقام کشیده و خود از آن
بد نامی ننگ نام کنند آنچه خبر میرسد فتوحات او یک یک از قافله ختم شد
(اللهیارخان(?))

اللهیارخان در جزی که به پای خود در ارک مشهد پای بوس در الاشرف کرده است
اسب و اسباب او در همراهان او را احترام و الاضبط کرده خود او را [illegible] از النجف(?)
گسیل نمودند رئیس از حمزه میرزا النقد نرسیده جرم این منحجب(?) که در این سرحد
بغیرت کشی دولت معروف بوده است چه است
وصلت و خویشی حاج محمدرضا با سهام الدوله و ایلخانی اقتضا کرده که اللهیارخان را
از آن سرحد نفی کنند (دره گز) و کلات هم و قیسه(?) خودسری سهام الدوله و امیر
حسینخان ایلخانی قرار ظاهر تر شود خبر و قسم(?) [illegible] را الیهابود(?) مثل آنکه از انزل(?)
اللهیارخان و کسان او که در مشهد دره گز ضبط شده بهم و حق السکوت او را
بعد عمره(?) فرستاده باشند دلتنگی سرحدیه خراسان که همه از خجلت [illegible]
سرحدیه است و استاد حمزه میرزا با نها است چون حالی از استقلال الدولت
حرب و خرستان سردار است رئیس لشکر را به خیال میاندازد که در عهد
ریاست او است که فتوحات دست میدهد باشد تا صبح دولت بدهد
هنوز خبر صحیح نرسیده که قضیه مثبت(?) صحیح است یا بعکس

عادت معهودهٔ ایشان دست‌آموز هر ایمن و مناصب و نشان و علاقه‌جات
را صادر کرده و خواهند فرستاد و همه دنیا دانسته‌اند دولت روس در اقصی نقاط
ریشهٔ ترکمان را خشکانیده و رشته‌ها را [illegible] گذاشته و حرکات ایشان
بالفعل حرکت مذبوح است پس رحمت حمزه میرزا و جوانان سرحد حد خراسان
از آفت حالیهٔ ترکمان ایمن است و بمخافت مالیه از روس مبتلا همانا غائب کردم
نکردی هم ریاست کلیهٔ این خطرات عمده که در شرق و شمال خراسان
مشاهده میکنیم هم واضح است و مشروحه که از خضر الله‌یار خان و حکومت سرحد داری گز
و مال المقاطعه خراسان که میرزا مسیح نائب حاج محمد رضا منعقد شده با وجه خوارزم [illegible]
یکنفر از سیاحان ما که قسمت آسیا را با تمام سیاحت کرده و ترکستان و ماوراء النهر را
بتفصیل دیده در کتاب سیاحت خود از حالات ترکمان دشت قبچاق و ترکستانی
که از ایشان بصفحات خراسان میشود فصل مشبع بیان کرده است اظهار تأسف میکند
از اینکه دولت ایران از عزایم شاهانه که اسباب قلع و قمع ترکمان است عاجز
و با نهایت معامله نمیتوانند به خلاف دولت روس که در استیصال این طایفه [illegible] کار
کار رنجه که ثمرهٔ آن بالفعل تصرف قسمت رشته بخارا است و ثمره کامل از اراضی داغستان

که چه خواهد بود

که چه خواهد بود   دولت ایران عوض اینکه پیش دولت روس پیش‌رو و آبادی
و استحکامات [illegible] مرتبه ترکمان را ضعیف کند هر یک از ولایات سرحد خراسان را
تکیه‌گاه سلطان نشین معتبر کرده یا مثل سلاطین مزبوره بزرگی کلاه و برق الله‌یار قلی
و جبه‌های الجه سرخ ترکمان را آنها بخشیده سلاطین مزبوره چون دوام سلطنت خود را
در ابقای ترکمان و اغتشاش دائمی سرحد میدانند هرگز بقلع و قمع ملکه ترکمان
راضی نمیشوند هر وقت انهار را در ترکستان زیر عمارت بعید العهد می‌بینند اسرا
مشتاقانه ایشان را به ولایات داخله خراسان دعوت می‌کنند که در آن ناخوش
و تاز حق جوار را کاملاً اظهار نمایند و بازای چند فرسخ که به شایعه ترکمان
میروند از دولت ایران هم بانعامات جدیده نائل میشوند
از این کاهلان خائن باستعلام دولت ایران خبر رفاقت میرسد با سلطنت و کمک [illegible]
از ترکمانان در اجابت دعوت خود قصوری ننموده بر نشستن [illegible] حکومت
خراسان را مضطرب و ملجأ می‌کنند که مجموع استعلام دولتی را به عیب ایشان

به اوبه های ترکمانان پراکنده کنند اگر فتحی روی داد بلیت بر حسن در ایران اول
راجع میشود و هرگاه شکستی بهم رسید بر بازوی دولت باری در عهد سرهنگ و تیر
مقصر دولت است و نمیدانم از چه راه خود را ایمن یا مستریح سازند سلاطین هرزه از
راه رسیده با کمال سرعت جای تخت خود خواهند شتافت یا در مجلس خاص از
ضعف دولت شادمانی کنند و با شعر لو دولت استهزاء
اولیای دولت ایران اگر دقیقه ای غفلت بر کنار سرحد به خراسان نشوند
از خرابی ولایت لازم مخلوقی که بعد از عزل اللهیار خان از عمل با سری از
و غافل دولت بلاشکسته شده قیاس خواهند کرد که سابق امیر حسین خان ابتدا
در عهد قلیلی از ترکمانان سارتش دایمی و دائمی است و الا بر ایشان احد
بود در نبودن اللهیار خان ترکمانان مزبوره را منع شده از اطراف
داخل قدرت در نگذارند کیومرث میرزا که وکیل الملک مرحوم از
بیت ادبار است بتقریب حاکم شاهرود و بسطام شده در این ولایت هم
سرحدیت کامل دارد و هم مرکز تجارت روس است و این نیز تا ایران را
بعموادی

تبعه روس ترکمان پیاپی لقب داده اند در سه ماه حکومت و اویل
اب رسیده که تخطئه سرحدیه روس سرکشی کنند این کم ظرف و اطراف کم
همی و از بیست هزار تومان با اهالی این ولایت تعدی کرده و چنان رکود
سخت گرفته که عیال و خانه خود را گذاشته تظلم آمده اند ریاست کله المازا
به ایران حالیه فرستاد ضعف الطالب و المطلوب کیف تکلیف کیومرث میرزا
معزول است احقاق حق و احیای نفوس متظلمین مزبوره بنفس هر کس میرزا مسیح
ثانی محول شده که فقرای ایشان را با عیال زنده گیری زنده کنند و از آن عزم ابا
کرده است که بار زندگانی چشیده قریبا با اینها نکنند تا قراول ارکش گرفته
میرزا را به اینها و از کرمهای جکه انجور شان از چشمه سار ریاست چهار
گرفتند تا اهالی چهار ولایت در اعدام و نفی اینها موفق نشوند بر پیش
حالی نمیشود که وزرای سابق تکیه چه میرزاهای ولایتی را در کلیه عمل ولایت
راه نمیدادند با زندگانی با اعدام میرزا مسیح فارس بنفی میرزا ابوالحسن خان
اصفهانی برفع میرزا حسین قره خان خرابی نه بطرد حاج محمد رضا

سرحدداری عراقین چگونه است انصافاً بعهده غرابات است و ذات البین که بهم

انزلایات ملک موروث در خانه قدیم خود میدانند در احتکار کنم وجود [illegible]

ظلم و جور بتقدای حکام و امام همه است این کلمه [illegible] خشم که [illegible]

از عارضه طمع فارغ شده در افکن و افزار بری بعشوه گری و [illegible]

جهدی دارد و قیل لقب او ماه منقش بچه و حالا مار خوش خط و خال [illegible]

املاک محکوم را مسموم شراکت چنان زهرآلوده کرده که یکنفر از شرکا را زهره

ان نیست که حق خود را تصاحب کند دعوی قدیمه [illegible] حکم [illegible]

ولیعهد نواب والا را مالک بالاستحقاق قرار دهد اگر همت [illegible] حکام [illegible]

مزارع و قری مقصورات طبع والای ایشان بتصرف قصبه و [illegible]

محال چمچال و بیستون تا ذهاب و قصر شیرین ملک طلق او شده [illegible]

این چیمه بلنه بیستون بیستون شاهی دولت بیعادیه از حلوان [illegible]

عمرات عراق عجم از آن اراده مسموعه المنداق است عراق عرب [illegible]

او در رحیل و اطلاق موجب طول عمر سلوک نواب والا [illegible]

منشعب بمقصد و برای هر شعبه ولی منتخب شده تعریفات داخل او [illegible]

و وزیر مالیه مخفی است و در مبادی سلوک نمایان است

اشراف جلیلند را از اول سکونه یک گنبد بسته که چرا مناره بلند [illegible]

بر ده و زیادی سیاه نمادیان سند کشیده خطهای عارضه او و کالت [illegible]

عارضه منصف است خطوط سرحدیه انصاف شده عمارتش کرده و پیش آمده [illegible]

سرحد است طریقه و روش بیش کرده و پس رفته اند محال پشت کوه [illegible]

ایلات قبائل بطفیلی عشیره بنی لام و در یمین شط العرب مسکن گرفته اند

شعبه شهبه کارهای تیر دستی و چشم بندی قوه کاذبه موکول است [illegible]

او را اگر تصرف خود کرده تا رتبه امیر تومانی یافته و از این معلوم میشود [illegible]

و تحقیق فرع و القاء شبهه و بالا بردن درجه تعدد و کلا که شراع [illegible]

بر معمول واحد برای حکام چه ربا فایده است

از وسعت خیابان ارک تخته‌های زوایای قورخانه مبارکه [illegible]

عمل سوای انبار را الطوار کشف کرده که معلوم میشود [illegible]

دیگر حاجت نیست در سلک روزهای پنجشنبه توپ و تفنگ [illegible]

اجزای باروط بیقوت است قوت اجزای قورخانه همه [illegible]

قوت باروط چربیده و دائماً دهنهای ایشان باز است که شیدا از این و بمن
سیبها چیز نکنند حتی میرزا علی و همین بازکیحه که بهانه های متعدد ایشان را از
قبیل بارزدیه و غیره چیزی نبرد
از حالت علاء الدوله و نظم و نسق که نخواهد دله صاحب جرود بر ایالت دیوان
خیر مترتب نشد بلکه بیفزود حرارت هوا و تندی باروط و ارزش وزارت جنگ
مبال نمیه هم که نظمی در اینکار حاصل آید قوانین جدیده و انتظام تازه
را خوب بسطر بیاورید بی ترتیب و اهمال ترسو از تکالیف نشاط وزارت جنگ
وضع تلفه نزلیه مثل میل دار در وسط روزنامه اساسیه توجه کارگزاران
یا و میدهد و لکن اورا از انسام اجوانی سپاه و ریاست قورخانه مهام
بدل وکشیده که از دور جستن ایضاً و شهلای چشم ایشان اگر سال و ماه در جنگ
صنایع از اد هنری تازه بروز کند ال امیرزا الحسن سلیقه و قوه و ادراک وزارت
راج میکند که از شر او آسوده باشد ولی اصرار در جنگ کاهی او را مجبور میکند
که فردای حاضر را اتفاق ببرند کار بی ترتیب از ترس شاهزاده الحسنی خواه
رسید که دین تازه اختیار نماید اگر در دین مسلمانان حقیقی ...
و ادارت

که از دین آباء ابا نماید هیهات ان اصلح العطار ما افسد الدهر
نقیض عیب و عرض که خصم عدل و نصفت است تا دم مرگ در جلب تغیر از اهل
محترم پیشه وزیر عدلیه ایران در این منصب که از روشنائی برق به اعلام
غرب و شرق را از عدل و انصاف مملو نموده تمام با طلوعین و مظلومین ایرانی
معاملات او چیست که مداوست انها با بی دعا است ربنا عاملنا بفضلک
ولا تعاملنا بعدلک درویشان و ارباب طلب هم را در این احترام
جدیده از درگاه سر خانه برخیزانیده و جمعی را از درویشی و خاکستر نشانده
بیشتر اجزای مجلس عدلیه از اولاد و اصحاب وزیر هستند و اسباب وزارت او
که ولد ارشد او است و اشد از همه علی الطلیعة کالنکوة الواقعة مجنون
صدر الکلام در صف سلام رانق رفاقی است و برهم کنان فائق باقیم
تعلیمات نظامی که بکوفتی سپهدار با فوج عراق فرمان میداد مشاق ایشان
محصلین میانه به مشق دهقانهای انهار اشتق میدهد چه درست میکند در تقدیم
پای چپ یا که وارد صحبت و از اله مقوله و قوت همه در داد و ستاده
اصابعهم فی آذانهم که قول حق را نشنیده الکارند سماعون للکذب

اکالون للسحت اطاعت همه جا پر بضاعت با مروتهای آن حوالات
و محاکمات ترازوی عقل او بترازند نه تراضی طرفین از متحاکمین هر که تقاضی بیش
بسجای معتبر است و نی حق است که الحکم لمن غلب و الا هیچ خواهد بود دار منجز است
که چرا او در دیوان عدل جورانه سخن رانده
بی را که در صورت شرعیتیان است نه بر سیرت ایشان با خود هم دست گیهم ابلهای
فتوی او بر اخافت پس ماند را اشر مکشد پیشرو میرند تشش [illegible] بستیز باشد
از حرص و آز اینهم دیر که معلوم نیست از تنجاب کیست با کبر سن و قهر الانسان
داتهی عمر که وقت کم ارازی و ننگ کاری است با مری ابتدا کرده که کتاب الیه
و قرآن خالیه او هیچ نشانیست دیوانیان به بغیه و کمال خواری است و اهم
نخبه شود این بخت باجانه عالم معهود باد ارهم معهود چو یوسف قرض میدهد
که از ضاد و غیر عوض بکرد اعمال عراق و استرآباد و سایر بلاد که
فی الحقیقه از ظلمهای زنم و مختصر ریاست کلمه دیوان عدلیه ننماید و اخر
و جاء الظلماء لخفته کمال بهادراست بحاجات و ذل در حرابه تمامی شهرها
شاهنشاه جمجاه باجسته طاینکه این همه عارض در این قحط سال مایوس و مایوس شده
بد وطان خود

با وطان خود عود کند عاقبت خوب نخواهد داشت دیم مفسده عظیم خواهد
بود در دفع ظلم و تغییر حاکم و در دشمن ترحا بها و احقاق حق رعیت تحقیق شی
موکه صادر در حق مجه در سنگ حان قطره باران اثر نکند از اینجهت اعراض از حق
و اعراض از ذی حق امری متمشی نشد مگر به رعیت امانت حرام است که بیاده شان بدن
و این همه نیکه بر رعیت میشود مگر به خیانت کبرا و به غرض شاه است بالفعل کار
متظلمین که بدیوان عدلیه عارضند بپای کشیده که به اشتباه جلال که در
واقعه مرو فیما بین امرای ایرانی حکم بوده و مکتوبیست از حجه خان بجهة ترکمان
و احکام الدمانی او که نموده است از دیوان نمی دقرد عرش مصر اعراض شده اند
رحم الله معشر الماضی یا مقدم الدیون و مقدم الاقران یا
لسان الدهر و حسان العصر یا ناموس الدیار و جاموس الادبار
حتی علی دیوان العدل و هیأله میزان العقل ان قصد کان بلق
جدک فاذا هی حیة تسعی ای نخله طور و نشأله نوظهور انت منی
بمنزلة هرون من موسی مغز موسی بنما [illegible] بیضه [illegible]

سحره تعطیل را تو میکنی آیات تسعه را تحدی میبره جراد و قمل مار و حباب
مهیا بکن انّهم عن السّمع لمعزولون خورده بچه فراری با همه حرف بزن بکنه
در به تخته تو گفته‌ام درس بچه هرچه بود آمد خانه‌ها همه خواب او نکوفته‌اند
زدیده خواب را بدیده خانه عجیب است ظلم و ستم رجال دولت تنها بر علیه ایران نیست
طبقه سپاهی ایران را از جمیع مخلوق عالم و اولاد بنی آدم مظلومتر می‌بینم
قشون سایر دول فقط در دعوا و مقابله با دشمن بیم جان دارند قشون ایران
از روزیکه بنوکری مجبور میشود بیم مال همیشه دچار گرسنگی و عریانی است و در
مقابل این خصم جانکاه بیکره از چون راه خلاصی خود را بسته دیده از جان گذشتنی [illegible]
و جان نثاری را که از القاب چاکران حاضر پادشاهی است پیشنهاد خود کرده [illegible]
تا در روزیکه روح پر فتوح او با همه جراحات قبض میشود در راه شهادت [illegible]
هر روزی هزار بار بیمی دو زنده میشود کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از
غیب جانی دیگر است از روزیکه امور قشون ایران [illegible] و زیر بار [illegible]
این سیستم سیمی هم که بمنزله آواز دهل بود از میان رفت روش‌های نظام از [illegible]
اینکه تحریکات سته اولیه و شورانیدن تا مین بر صاحب منصب دچار تهمتی نشوند

خود را از تنظیمات قشون کنار کشیده‌اند اگر چه سرباز را به پشه در کوچه‌ها [illegible]
دار گرسنگی مجبور است تکلیف ایشان قضا نمیکنیم نعش او را از خاک بردارند
پاسبانی کی بسیار زند چشمها را بهم میکند از نر و میگریزند یا میکنند از علامات
حیات توپچی و سرباز ایران همان صدای ضعیف است که گاهی از ظلم و بیداد شنیده
بلند میشود با گول مظلومین صرف منشور ریاست روسا است و بلند بعد از آنها ما که اول
پر پارسا با آن عصای مارسا اگر از خصوم شهرشها که سرباز بر درخانه آنها بکند [illegible]
هیچ رحمی نشود باین تاخیرات عمری که سه ماه چهار ماه در جیره جیره و ثوب [illegible]
لا یموت آنها بظهور میرسد خدا عالم است چه رسوائیها بار خواهد آمد با این پیر
حربیه و کفایت وزیر مالیه اگر برای دولت ایران قضیه روی دهد یعنی دولتهای همجوار
در منظورات آینده خود هر آن عجله و شتاب کنند و در صدد تصرف یکی از ولایات
سرحدیه ایران افتاده کار بجدال کشد یا در داخله مملکت اغتشاشی روی دهد دولت
ایران با این ضعف قوه حربیه چه خواهد کرد جز اینکه نقش نقیض پادشاه [illegible]
و برای تهیه یک فوج هزار قسم خواهش کنند و یک صورت ببندند
بعد از آنکه از جانب [illegible] گشته با قاجار [illegible] کردند

هم مکرر از قطعات دولت بغر الدوله دست یافته
معتمد رئیس گمرک را با سردار کل باب ثقه بعیب این در شخص چه خبر جهل بار کرد
اول شارک در لفظ عمل که طبع موجه جناب آقا در ریاست کلیه اظهر نشد
در حق دیگری استعمال شد دیگر اقتضای حسب جناب آقا که از جمله سید آقام
احتساب داشت جایزه سنگ اتهار را به منوال داد دیگر اقتدار اول
عوام که عزیز با کمال مقهور زیف است که هنگامه از تنظیمات دولت عالیه
اطلاع دارند میدانند وزارت مالیه و عمل حساب که از اعمال خسته است
این رتبه را اندازد که وزارت دیگر تابع او شود اعتبار آن عمل و بابا به شاه
خط دیوان و محاسبات دفتری در این دو سال پادشاه را خسته کرد
لابد شد این وزارت ضعیف را یک تقویتی قوی کند و کار را اهم
عموم مشکل سازد اعتبار آقا بالا گرفت خشت کارها شد که جواز
جور رونق بکار اول پیاپی خان مکری رفت مهام تنظام و سایر احوالات
او را با الفاظ جمله رسا تمام که مقتدای ایران معارف معاون الملک
به هیچ چیز پیوسته بنیت جهل که داشت عزیز ذلیل شد هر آن را اجره

این سردار کل حال استاد در سردار

داد

گرفت پاشا شیشه وار به باد رفت و بر باد گشت پادشاه دیر
وحدانیت آقا به هیچ وجه جمع نمود در ریاست کلیه که این اوقات دارا
ایران متداول شده اثر خود را که عجب و کبر و خودبینی است در جماد هم ظاهر
هنگامه امراع بعزل عزیز عز نفاذ یافت امور قشون بدر تغییر از
منسوبان آقا که بمنزله پیراهن تو شقه مفوض گشت همین همین او هم به شخص
کاج نتوانسته در امر جیره سربازان قراول شهر که مرتبا است
اسمعیل خان خزانه دار مرحوم منظم بود قراری بدهند که زحمت تو جیره مبارک
پادشاه رسید از کتابچه های تنظیمات قشون که مشتعمین ایرانی نوشته
و به دستخط های همایونی موشح شده وزیر جنگ جلب اعراض غرض از آن
میگویند بعد از سی ساله تجربه و زحمت این حقیر خاک بر سر ما شده که عقل حقکار را
کنار بگذاریم و منقله آدمک فرنگی بوشیم در لشکر چند نفر جاهل
حقیقه در تنظیمات قشونی لشکر را داده و لیول حاضر که آدم نتوانم از خسته
کارها را به نبود اتفاقها که حقیقه را منعرض کرده کتابچه تنظیمات دادند

نادر هم جای پدر بزرگ شما را پاره کرد در تمام هندوستان را گرفت و حکم
فرنگ میدانست. من این چیزها را نمیدانم شغل پادشاه من مجهول است گرچه
که از کلات و فلاکت بیرون بیایم هزار نفر در این میانه از من توقع دارند
طالع عجب چیزی است مسموم بردم خورد بمن که رسید پادزهر شد. حال است
لحن کار پیدا شوم با ضعف حال این دو نفر که از وجودشان هیچ اثری
[illegible] غیرت آنها که بجای اراده اقامه هستند متحیر که در احوال اشخاص
موجودی بجز خودشان [illegible] کنند گفتند ما هم مانند آنها هستیم موجود دارد و پیش وجود این
اشخاص مغایر دارد [illegible] راه [illegible] رونق رونق و حقوق امورا
بر هر دو [illegible] کردند و [illegible] باسم [illegible] خبر داد که [illegible]
اصحاب [illegible] قناعت میکنند تا موقعی هر [illegible] بر سر [illegible]
یک از اسباب عمده در اعدام دولت ایران تعهد دارد دنیا [illegible]
زبان اوزان [illegible] نظام است غیر آنها که بجرب زبانند و جهان را
تصاحب کرده اند و از هر [illegible] هیچ [illegible] زرع و کشت [illegible]

هم آقا صمد.

بعد از [illegible] یک ده [illegible] علو و شأن اندازی با تفوق و بلند پروازی
بعرض میرسانم سربازان انگلیس و فرانسه پیش سربازهای ما داخل آدم نیستند اگر
یک روز جیره و مواجبشان نرسد اسلحه میریزند پی آزادی خودشان میروند
سرباز سرباز ماست که اگر از گرسنگی بمیرد صدایش بیرون نمیاید این
همان سرباز است که در هرات [illegible] گرفت و تا حیات دارد [illegible]
سرنشته عوض که نشده است در این فضولیها [illegible] سر [illegible] و تقویت [illegible]
از برای سرباز ایران ثابت میکنند بی غیرتی و بیکفایتی برای اولیای
دولت ایران که [illegible] است فرق همه دنیا اهالی ایران اگر [illegible]
راه است [illegible] این زبان اوزان از [illegible] اشخاص که در پایه [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] و استهزا اسباب [illegible] شوند
انها را داخل حیوانات موذیه خواهند شمرد [illegible]
خواهند کرد بیش از آنها اگر در [illegible] از افواج
میشد ناله و فریاد میکردند به چند لقمه حاضری که [illegible]

بود بسر میکردند بغیر سرمایه بسته و بازار بیانه بهم زدند در این دو سال اسلنبکی اقتضا
کرد بسربازها را غذای مطبوخ میدهند نیز بازار گلوله که لقمه ای است در که
حفظ و نسلی از وجع جوع خلاصی دهد تا شجاع العالم ملقب گردد
از حق نمیتوان گذشت از جناب آقا در بکرمی هنگامه ارباب مکار باید دانست
هاشم شاه که مقدم ترین امور ملک و ملتی بود و آن تنبیه سربازان است که
از گرسنگی غوغا و شورش کردند این پیر تکیه طریقت و مرشد طریق حقیقت
با چکمه و شلوار و اسباب جنگ تنها تاخت و در دیش داد اشرار انهدام
گلوله است و هیچ متنبه نشد که عضدالدوله مرحوم هم از آن گلوله
است اگر متنبه بود هنوز که در پیش خود را نشسته بحضور مبارک نمیرفت
کرزن عضدالدوله را برای قوه کاذبه خود خواستگاری کند از
این جهت که بلکه عذر ای جناب آقا صورت کسب اعتبار و عزت
دولت برای خود بکند هیچ نتر اختیار کرد و نه شهرت نامه که دارای آن
منصب که ابرام و سخت روئی به درجه مخصوص رسید تا به این اشتهار که مرحوم
(در مورد)

و مجموع ملت استیفای حق دست یافت باید شکر کرد که پایه ابرام از حد
محصور بالا رفت اجرای این اسم التحکار های دولتی و ملتی را حال
از آتش ولعه که هیچ خیمه شب بازی نمود آن نپرسد
اما شخص قوه کاذبه که بصورا مدیره جناب آقا بالفعل از منسوبان معتبر پادشاه
است بعد از آنکه عزت دولت را از دست داد و از در خانه اعلیحضرت سلطنت را کنار
دولت رفت تا حسنی خود رجوع کرد با همه کس گرم گرفت که در این کرایه
حسب برخوت مرحوم را اسیر کنند متن مشغله و بیرون رفته فوراً حاضر گردد
که مبادا اینکه سری از حکام جدید به اسیر و کیسه بیرون ریخته استحال کار جو
دکانها باب هم از این امر دو شب در حضرت اجرای همایون بکری
حرارت و جلافت کرده که گویا او ... اوست یادش در بیچه او تبصره گیر
محال منع نیست زیرا که پادشاه محجوب است و دستگاه اعلیحضرت همچون واژ
بی حجب در انظار خارجه و داخله چنان جلوه داده که رای صدارت تمامی
پادشاه تابع رای با صواب اوست و جمعی از متمولین را با بقای آن

شبهه به پیرایه کشیده و همه را الحق کهنه است ابنیه گفته‌اند چون حق تعالی شأنه
میخواهد تقویتی بلاد نازل نماید اول رای صواب از آن قوم بازگیرد و از این
بلاد که برکت نیت جناب آقا همه بلاد را احاطه کرده و رحمت منقطع شده بدون
قیاس کرد که مدتی است رای صواب برداشته شده به بستیاری این جوان
قول ناصواب ایشان را له مدارا نه جمیع امور گردیده قوه کاذبه از اطلاعات
بی باکانه چه اخذ کرده که گفته و به تبلیغات شبهه‌ناک چه پرداخته که از هر کس نشنیده
در بلاد خارجه که نظر آن سرتاسر آفاق را گرفته اگر از جنس حیوانات بودند
هر روز پر و بال باز کنند که بازوی عقل ایشان قوی است و حفظ این نعمت
و آبادی مملکت باید ایشان واگذاشته و جمع حیوان موذی را از امور خود رانده
میدانند و او را هدف تیر گلوله خواهند کرد
در ایران برای حیوانات موذیه همان ساعت که تکوین میشوند اعوان
و انصار هم هست برای حفظ آنها وجوه و اعیان ایران خاصه آنهایی که دارای عقل
امور بیشتر ترند و نتیجه این اسباب را به دیده عقل مشاهده میکنند سلطان
در نور دیده است کلیه کارها را نقش بر آب میدانند و منتظر صدمه عظیم الفضله
الله اعلم

رشته امور از یکدیگر گسسته شود با همه کس راه مماشات دارند سفارت‌ها
حاضر است که اگر یکوقتی پادشاه ایران در چاره کارهای از هم پاشیده
و حالت حاضره از او سئوالی کند جوابی بگوید که مشروط به نفع ایشان باشد بعد از جناب
جناب آقا و اینجانب قوه کاذبه یکنفر زردشتی از کرمان آمده بود مکلف
بیست نفر از اولادهای قوه کاذبه را در کرمان دیدم سوای روح وکیل الملک بودند
بیچاره وکیل الملک کالمیت بین یدی الغسال غیر تسلیم چاره نمیدید و جناب
حکم داد سالی معادل یک مالیات جای سیاست ایلات غارت وارد کرد
بلکه جانده برای حکومت وارد داده و در مقابل این خسارت هیچ
نفعی نبرده روزنامه خبر میدهد که حفظ شعاع ابلاغات او به همه ممالک است
مهمه است از ارباب عقل و تجربت توقع داریم با عقاید منفعت خواهانه
همراهی کنند و با بگویند بعد از آنکه حلق و فرج بکلی ولی تا اینها بکلی تلف
مملکت چه خواهد بود چرا اینکه برای کسب آبادی و نظم مملکت یک مجلس بزرگ
تشکیل دهند که اعضای رئیس آن مجلس عقل باشد و غیرت چنانچه اهالی ایران

در این حالت که کشتی حیات ایشان بگرداب فنا نزدیک شده این
مجلس صحیح الاعضا را تشکیل خواهند داد و هم وحدت صریح مردم
که نتیجه این مجلس نظم و ترقی دولت است و اگر مجلس را افاقه از عضو
شریف به بینند حرف مجلس را مختصر کنند به تزیینات به فروع مثل
عینی بلکه کمی است و تا آن که این اجابات نقض مجلس است
و این مسئله را اتکال بکار جائی برسانند که مفهوم از آن شنیع و کریه است [illegible]
تا صاحب عقل و غیرت که حراست عالم بجهتی [illegible] محکوم [illegible] خود مقرر
شود پیدا شود و بمقتضای حقوق ملی ممالک ایران را از شر این [illegible]
کننده کالا ایمن سازد

سفارت ها از حسب وزارت خارجه ایران اطلاعات بسیار که به
که اگر همه آنها را در این اوراق درج کنم هیچ حسن القلب [illegible]
ادراک [illegible] این شخص که امور قبول برایشان محول است جمله [illegible]
[illegible]

از خواهش ایشان میشود ثبات قدم و رزیده یک خود را و از جنگ
میدان دیگی وزیر لشکر آن از اهل طرب است و این از اهل
طلب یکی در میدان مشق کمال داری میکند دیگری در ایوان
ارگ بطلبکاری مشغول یکی [illegible] و فرزانی [illegible]
یکی از [illegible] دلسوزی بصورت اجرای خطوط [illegible] در حضرت
ملوکانه که هیچ خبر پوشیده نیست معاملات خصمانه که این دو وزیر
با یکدیگر دارند بحیثیتی که زرگری معروف است به [illegible]
جوئی خود فروش نه یکی با دیگری در جنگ است [illegible]
بکری متفق و همکارند همچو گرگان بر [illegible]
تحقیق بازند رؤسای نظام این اختلاف و جدال [illegible]
را ما درگرده در طریق خوف و رجا [illegible]
دارند فرقوی فتح الجنه و فرقوی فتح السعیر از روز [illegible]

هر شخص رسید الحق هر گاه ایران خود را ممکن نام می‌پندد که
هیچ منصب باشد و استحقاق نمی‌ داده نمی‌شود در ریاست کله که
به تجربه کن معروف شود از این طعن نجات یافت زیرا که این
ها وزیر کمیده دقیقه از تجربه و تحریک هر جمعیت در زبان تاریخ
نیستند حمله‌ش از یاد باشد دم بدم از قوه کار دیر نظر خط
ساعی و ابلاغات در عرض ساده چهار اسعاد و امداد می‌ نشینند و اهمه
همت ان تمامی قشون مصروف است نه با تمام عمل قشون از ابواب
ثلاثه علم که اخص الجیش حفظ الجیش و سوق الجیش است بهمان ها و صنعت بکنجه
و تعریب روحانی اقتصار کرده اند که فضائل است موقوف المعانی جواب
جسمانی قشون تجربه و وزیر جنگ موکول است و این علم از مرکب است
از سه مایه شورانیدن فوج سورانیدن چادر تیپ سک زکول
سرهنگ اگر تجربه وزیر جنگ شده الله شد و معتبرین افواج معتصر
در پراکنده شد نظلبه‌ها قوم در ضمن تعلیمات جداده زنده می‌شود

([illegible])

پس مانده با بر زودی پیش رفته و اگر تحریک از نتیجه مقصود حاصل آمد و رئیس هنگ
در سر تیپ حاضر و حاضر شد به حقیقت امر در حضرت همایونی کشف شده و از
حکمی مستعد است تعرض به اهمال بیکارها کن که تعلیمات او بر همه نیک و تیز
شوریده بودند اعضای آنها همه طعمه یا تازیانه است و تا تمامی مالک آنها
و متعلقات ایشان بمعرض بیع نیاید و مبلغ جریمه اخذ نشود دیگر احقاق و بسط
و حرکات نخست در هر صورت معمول وزیر جنگ بحصول پیوسته نصره
و فیروزی با ادات تو کردی اگر جفت و اگر طاق آید علامات روحانی
تجربه وزیر لشکر مفوض شده و این علم اسب مرکب است از هزار ما هم این خون
جوال رشته نقد و ساله که هنوز حشر او با اطفال نابالغ است بخلاف وارباب
قلم در پی ریش خود را از ته نمی‌زند که آنچه از قشون هر دو به بشنید بکذر ریش
او را الخ بیبد لشکر نیستی را بمور چه پی روزل مجبور کرده که الف مضحکه باشد
و خود ما ضحکه بلا تعجب به ظهر قدرت روحها قبض می‌شود مانند براستم کنند
از موجها سه ماهه لشکر ملکیه از دو یک ته ماهه از چهره‌ها که تر از روزه

[illegible]

موضوع میشود دیگر ده روزه واین ماهها با اهالی نشر معروف شده
و در این کشور خود را مغرور میدارد که قشون جیره آب و ...
درد فقر با رساله نیست مگر دسته سواره آراسته برای ماموریت فوری
هر بار بر پادشاهی حاضر شده این حال بهانه هائیکه عادت محرر این ...
دفترخانه است از جیره و علیق قشون که ممکن بود برسم اهالی اسبانها ...
مضایقه کرده موقع ماموریت از دست رفت و نتیجه که منظور حکومت است
حاصل بود زنش سوار هرچه داشت از اسب و یراق وغیره فروخته خود ...
آخر الامر در کسوت فقر در درویشی بوطن خود عودت کرد که ...
در قشون ایران اکثر بهر آن آراسته نیست اما از برکت این ...
که وزیر لشکر در مبدء و معاد گذشته در افراد واجب قشون نیم صفای باطن
هم رسیده که جمیع آنها را با از اهل دعا شمرده از اهل و دعوای پادشاه
ایران از روی راستی کرده دستگاه میگوئیم و بلا دیگر سپاه ...
نحو السکوت [illegible] معذرت ... بالمخلفه ...

[illegible]

تقسیم میشود و در این وزارت هم مثل وزارت مالیه دزدان از بزرگ برای
بردن حقوق نوکر ... در همه ماموریت دارند که الحمد لله بر آن اسم و رسم
از بابت مخارج قشونی خرج ولایات آمده تمامه ضبط کننده قوه شده
این دزدان مرحمه ایست که اگر ... در اقصا بلاد سر حد به دینار ...
جیره و مواجب بیکنفر نوکر رسیده خود کشی میکنند یا ماخوذ ... نمود
لا سبیل الی الخلاص ولات حین مناص روحانیت قشون ایران امروز
دارد از اینکه پادشاه را در مقامی بزرگ میبینند که با استماع این کلمات که
که تشریح حال انهاست گوش فرا بدهد و این الفاظ را که ... السماع
کند مثالاً کلت لقمة الا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة
الا و بعدها الف ضربة این قشون با اینکه عمر خود را در زیر ... از زمین
هولناک میبینند باز خود را از غیرت و خیرخواهی معاف نمیدانند و زبان
حال میگویند تا وزارت جنگ ایران باین خوف و کوف ...
پادشاه پول خود را بمصارف قشون و مهمات حربیه ضایع میکند ...

ایران الحق از شدت ظلم و تحملات ناگوار یک حالت دیگر پیدا کرده

که آنها را بهیچ چیز تشبیه نمیتوان کرد مگر به نعشهای بی اطاعت که

مرگ را برای راحت روح خود از درس حسنه میدانند و در انتظار هستند

یک غفلت هم رسیده که تا مجبور نشود میکشد در مقام علاج آن کار برآید

هر روزه برای ایران اگر چه هر سیم همان نقطه موهوم است که یکماه اول

کفاف بان یکروزه آنها را نمیکند در موجبات منع و تأخیر همان تعلیق

تدبیری بکار رفت از خلوتیان امیر فیض شد که از آن قسم آدم کمتر

دیده شده در بدو امر تبعیت لفظ امانت که جز و لقب او است تحلوت

نیاز میفرستاد و بجاعت تا زمینکه است همینکه منصب را احتیاج نبود از آن

درهب و قضا او را چنان است که در دهش از دست رفته خانه را از

راه دل و خاطر از ذهن تهی ساخت جامه فاخر در پوشید و جری گرمانه

برنشست و بکوچه جستجو چپ نمود مردم چون از رخ زیبا دلربای مقدم او

خبر رفته تراریب در تصدیق مسکن از زوال نگاه باد و کلاه و گوشه ایران

[illegible]

امین حضور ۹

کهم خرو خواب شد و با صرافان شهر یک سایه در قناب الفقر وجوه را

راه انداخت و هر چه باقی بود با تلخی گرفت و تریش تعهد و ترس آورد

و شدی خو تره کجا زد سر بار که دلو و چشمه از ایران قصد کرد

این حضره همان دراین وقاحت و شرمی با نطقهای گستاخانه و لکن نهای

خیره و اضح میکنه که دولت ایران در مطالبه حقوق حضرت خود عاجز است

و ناچار مثل اینکه آدمی مثل او منتخب کنه و لقب دهد تا کدام را عقب کند از آن

که ریاست کلیه آنچه حقوق حضرت دیوان است به سرکاری و زوال در حضرت

منتقل و قبول سرقه الکلی برای خود جمع آوری میکنه و چیزهای تابان

صعب الوصول را بجای دیوان میگذارد و فرقه و وصول آن را از آن سر

دیوانه میزند رجوع ملبوس نظام میکند پس اینست که محتمل الهاک

الدخول و لعکس اماکن اوقضا کرده که حاصل سفارت حرافتند و آن آرا

بضعف ملبوس اقتضا کنه و اینکار را در بسیاری کارها تعمیم و ترجیح دهد

ضیق عند القضاء و فوق علی السماء تا هر که خواهد جامه میپوشد

که من آن قدر موزون نمیشنیدم لباس خوف و جوع پوشیده با کمال خضوع
میگوید که تشنه زندگی را از آب حیات ممنوع دارد بعد از آنکه زمان
همه شئون را از من خلع کرد عمر ملبوس را بمن داد که هر چه هست تلخ کنم
در خشونت کرباس و بدی با هست و خاری چرم جرم را ابر دوال ارباح میکنید
که حبل المقطع ماه به ماه عقده معین نیست اتصال او پیچ از فقر بال ارباب تکلیف
است که گویا پیراهن تن ذلیف است همه روزه که از خزل لفه نشر میشوی
او پیدا میشود و بهمین سبب از فقرا گذر لوها عار دارد و با جامه ها نها کار
از ملبوس آنچه دیده میشود همان بلکه است که نمونه او مخصوص احرس نمومه
• چه دیگر از شدت لطافت محسوس هیچکس نمیشود غیر لیلی شفقه میکوی آن افتراد
افتاده از رفتار اسحاق تو کجا نور است کرده است با کم عرفان از دست تو نظاره ها
خیابان فریاد میکند ای مسلمانان اگر بر من رحم نمیکنید با بر زبان بسته ها
رحم کنید که عمری است مزه جو نچشیده از دست آن کثیف بیگ در این تنگنا
از ناقه تف غیر میشود که ای کور باطن مگر نمی افتد کار بهار تر زبان
(نعمت زاده)

بسته است که دولت ایران از سکوت ادشکه کرده است و انتقاد ادم
نیست که علیق الدنیهای ولیف آباد را منظم کند در روزنامه اخبار
ایران آنچه منطبع میشود در بلاد خارجه اسباب مضحکه و خنده است
و وزیر علوم مورد طعن و تمسخر که مسطورات اوراق روزنامه و مطبوعات
آن تمر جدم و چشم ایران و شعله اولیای دولت را اثبات میکند
و حال آنکه تصرف روزنامه جز همین که موجب استصواب و واضح غفلت اهم
دولت نکرد باب میرسد در ازای حق جرم است که جا در بادن و بیکاری
راه میرود و اگر از برای دولت کاری روی دهد با از طرف شاهنشاه امیدوار
مخصوص باشد ان وعده نشود بهیچ جهت اقدام نخواهد کرد
در یکی از روزنامه های ایران نوشته بود که چون حاکم اصفهان رعایا
خوش سلوکی کرد لقب خانی باو دادیم با جبه ترصیع و حکم متبع
و فعلا تربیت چون موجب سربار را خوب دلچه بود در شهر امیر توامان
مرحمت شد بفرمان حکام دیگر درخور این امتیازات نیستند آنجا بهم که

مشغولند والا سررشته که باید از آنجا چه بهره رسیده هنوز از عادت
قدیم خود که پایمال کردن حقوق نوکر است دست نکشیده و همچنان بکار زدن
موجب سرباز مشغول است و اگر این حاکم و سررشته دار اجرای این
ترتیب تصور فرموده اند که تا حال در امتیاز هیچ اعتنا ننموده اند در سنه ۱۲۶۴ و از نامه
نوشته اند که مرحوم حسنعلیخان قاجار اسباب چرخ سکه را از اروپا و چرخ
ریسمان ریسی ملحق کرده و از آن اثر حکمت و اسبابهای دارالعلوم نشان
و حمایت سررشته منظور شده دو نفر همراه آن آلات آورده و بجهت اتمام معلم حکمت
حاضر نموده بغیر از حال مشار الیه و همراهان او از حکمت نکشیده بود و از این آلات معطله
اکنون در زیر زمین انبار بیکار مانده و ضرر این چرخ بکلی بی حاصل
وزارت علوم ایران که حالا در روزنامه ها آموخته که در روزنامه اولا
از امور پولتیک خارجه بوده اند جزئی بیان که تا حال اولیای دولت
در نظم مملکت و منافع ملک و ملت هر چه پیش آمده تا کنون اخبار حوادث
و اخطار ادکر نمایند و وقوع ناخوشیها و حسن معالجات طبی و تدابیر حفظ الصحه

(ان شاء الله نمره ٥)

دفعه واقع شدن ادویه جات مجربه متحده و شفا یافتن نفوس و طعن و توبیخ
با امنا و امرا و اشخاصیکه در وقوع ناخوشیها فرار کرده و فرار را انسب و خوشتر
دیده اند کسانیکه مبتلا شده و معالجه اطبا و کسانیکه در ظهور حوادث خود
را با ضعفای بیدست و پا در یک درجه همدست فرض کرده اند و اسباب و
طلب خلایق شده اند و همت بندگان اعلیحضرت از برای خلاصی جان و راحت حال
خود ترجیح داده اند و کذالک و کذالک ترقی امور تجارت و زراعت
و تدابیر بانکه در این کار شده و پیدا کردن و بکار انداختن معادن
و جاری شدن قنوات و تشویق اشخاصی که اراضی بایره غیر ذی زرع
را دایر مینمایند و ترغیب و تحریص در اکتساب علوم و فنون و صنایع و اختراعات
مدارس و اهتمام در تربیت اطفال و تهدید در زراعت که در جمیع ممالک دول
اسباب سخریه و تخطئه دولت ایران شده و در اقطار عالم شهرت یافته
و از تألیف و تصنیف های حکما و علما و اطبا و هنرهای ایشان و حالات
جدیده اولیای دولت و سر کرده کان جیش و هر چه با اصول علم و ثروت

راجع است بمیرزا نوشته بود از هر چه میرود سخن درشتی است جناب آقا
چون این درجه اعتبار را از نعمتهای تحصیل کرده اگر میرزا علی را
بمنزله روح خود بداند جا دارد وصیت میرزا موسی و نظر شریف این
پیر ودیعه ایست از آن پدر که با جماعت جناب عهد میثاق کرده و خاطر
دلخواه شکسته با قبایح اعمال او در نظر پادشاه فردی شیر گشته باشد جلو
نانواها را گرفته میکرد نرخ نان بالا میرفت بالاخره مردم بیچاره بمرتبه
این معترضه و حتی قال سیئات اعمال او را پایمال میکرد با کمال مروت
دلتنگ و سخت همه نان و چرا ایشان متقلبانه اولیای دولت را مشغول میساخت
و پادشاه را خوشنود که فتنه بزرگ برپا نشود و زیر خوابیده شمرده است اهمیت
هر تیر رئیس سپهسالار را گرفت و رئیس دیگر را که میرزا علی را از زیر
کرد آقا را در انتظار گذاشت و بصیر جلوه داد حالا اگر جناب آقا میرزا
علی را بر خود تقدم دهد هم در وصیت میرزا موسی تقصیر کرده و هم
در مهد حفظ خود با خبر زیرا که این طور است جناب بالاراده

بمیرزا غیبی رسیده اگر وهنی برای آقا است و هر چه ضرر برسد متعهد
و شنوده با لوف اظهار رحمات کنند و کفایت باشد برای آقا ایشان مانند
این بار که نفس ناطقه آن زبان بسته است بالفعل عقل فعالیست
و فعال ما یشاء هر سفاهتی از آن ظهور کند بر اثرات وجود لکن
معفو است ان السفینه اذا لم یبنه مأمور هر ارباب ملکات ظاهر از این
سال مجد حرف بود که بی‌میلیهای کسیفه و به عقبهای منحوسه از قبیل حرج و توی
و غیره اضطرار و استیصال دولت ایران را ثابت میکرد و بازیگران کار
را ترک میکرد تا از تخته نرد نتیجه تابوت مرگ رفت از سلوک
لجوجانه او خارج و داخله نفرت داشته که بهیچ قانون و قوانین نمود
پای شخص تسلطش کرده و سکون ناموس پادشاه و منتسبین دولت و جمیع کارکنان
ایران است همچو شخصی حاکم باشد در حق این ولد شرارت که در تشبثات
اعمال و افعال و تجاهر بفسق و فجور هزار ملکه بر تربیت همه انجاحی

هیچ حرف نیست پیشکار دار الخلافه معنی پیشکار را در این

دیده که انقدر وجوه دیوانی از دربارگاه قرات محروم صرف کند

والله هوای آن در ریشه که یک بفرح زیاد میرود و ... [illegible]

در هر دو آب بشدانه چنین ریشه و کر بدست او چند برد ... [illegible]

و عنقریب همه را آب خواهد کرد حالا میرزا عیسی با کمال ...

در چندین سال پیشکاری و چه جور عامل بحاله خود هیچ چیز کرده

بحاله دیوان هیچ چیز ... از وجه شهر و خرج خندق و آنچه ماخوذ کرده

از گذر گذشته و ماخذ اعمال چنان مغشوش است که کلیه کرام و محاسبین

او کم از حساب عاجزند جمعی کرال ... و ... [illegible]

وزیر ... خاطر مبارک را مستقیم میدهند که اموال ...

بر ایران اعلی اشتغال خواهد یافت مالکیم ... اشخاص هم ...

... که برای حفظ خود ... به تحمیلات حکم و صبر پادشاه را

که بجای میرزا عیسی ... [illegible]

31 در زمان اقبال میرزا عیسی و تاخت کننده گان دیگر باید توجهی کرد که ذوق

و سلیقه وزارت مالیه مناسب باشد مثل اینکه وزیر مالیه پادشاه را از قطع اعراض ...

باشد که آنچه این اشخاص تحصیل میکنند با کمال بر ایران خاص اشتغال خواهد

یافت این توجیه را بعد از آنکه با کمال ملاحظه میکنم راجع میشود بالغای پیشخدمت وزیر

مالیه و صرف حالیه او که چند روز هم در فرق ایران حرکت کرده خود و کلاه دیوان را

برکند تا به چند دینار بدست گیرد و دنباله عمل را انقدر رنگ کند که نفوس ایران ...

استغنای احدی یک از حضرت شاه پرستی دست کشیده و از برای ...

و حال خود اسباب میکنند که بوزارت مالیه معلوم نشود دینار ...

بر رفتاری حاکم اصفهان در خراسان و ساعدی که از اول ...

شده سبب انکار در اعوام و بلدان ... از نقاهت ... [illegible]

و انصاف اول خراسان که باید ... حاکم باید ... غل فوری و ضبط جمیع ...

و حسب امری انتقامات و جزای ... انتقام کشیدن از اعوان و انصار ...

... که عبرة للناظرین شد اگر این ... و به مهلت و اتفاقی ...

حاکم راضی شود که وقتی از ... خواهد ...

در حالتی که نفس آن اسباب غضب خداوند است که خود آنها راجع است به پادشاه
پس پیش از وقوع واقعه عظیمه رخنه‌ای که شده است که جمیع بلاد ایران را
فرو گرفته بر پادشاه واجب است حلم بیفایدهٔ خود را بشتاب و عجلهٔ مفید
مبدل سازد و این تاخیر کنندگان را که به مرور سنین و شهور حجاب الارض
و کور شده‌اند بمقام مسئولیت بیاورد و بپرسد که اسلاف شاه در السنوات عشر
و تا حال رعیت پرور شاه بوده‌اند مخلفات آنها بقدر یک سر نخ هم است که گرایی معتبر
برای یکی از معروفات این شهر خرسته میشود اینهمه تفاوت از کجا است همینکه
رشته کلام باینجا کشید دهانها باز میماند و خمیازه ها پیاپی میشود و جواب
بالاشاره وایما میرفته معنی اینکه شخص ریاست کلیه است غیر ما با که هستیم بقای او
و همچو آدمی که دولت را ناچار کند به بقای این اشخاص وجودش را ابتر لزوم دیواری
میدانیم مملو از هوش که حامی شده باشد این دیوار میان قانون طبیعت و مانع
شده باشد از اینکه امور تابع یک قانون شود و مگر از دستکاری مقتضای طبیعت
حرکت جبری خود راه برود بعضی از متفکرین ایران که ما آنها را اهالی حرف میشناسیم
گفته‌اند ایام کلیات جامعه برای حفظ این حالت جمع و ضبط کرده و در هر دو قرار است
[illegible]

دنیا شیر میدانند بعرض اعلی میرسانند نقره هستیم کسیرا ندارایم
هر چه نگاه میکنیم آقا و میرزا عیسی را هم رفته از این مردم کارهای
و بهتر بی‌غرضانه عرض میکنیم رشته کاری بدست ایشان دلیل اگر کارهای
هم بدست از جانب صوائی در بیاده بطرف عرض امیر دهان بعضی
هستی خود تا سزای رحمت نمیدارند همه که را دل سرد و نفرمائید
ای کشته گان دولت ایران از وجود معطل اشخاص حرف تعطیل امور و تحکیم
عقب ماندگی دولت چه کار ساخته است اگر رحمت کم کند پس چه دلیل اسباب
اسباب رحمت خاطر پادشاه خواهد شد ایشان از این جماد که تقدیم
کننده نظم و ترقی دولت است از بنای جمادات سر و چیزی است
که طبع بارد در این شش سال که برف پیری بسر و صورت او ریخته
دکانهای هیزم دیش و اثاثها جانان امروز سر میبرد
و دیگر قوه جاذبه که سلوک رعیت مسلوک ربع مسکون را اجبار کرده

حتی ثلث مال اموات را از آن وقت که تفصیل ماجرای فوق اتفاق افتاد

که سیصد هزار تومان ملک و مال امیر مرحوم به بهانه ضبط شدن ثلث

او تلف و ورثه او سائل بکف شده‌اند اگر به بازارهای ایران

که دچار رئیس مشهد دولت ایران احتجاج اهل مکه کرده ساعتی

منتظرم ملت ایران در حق آن شخص که هیچ ملت خلق را تکیه عزت خود را

بچه طور ظاهر میکنند و مسند ریاست را چه قسم از جانب این کلید

استقبال تظلم خواهد داد

دولت ایران گرفتار بعضی از سیئات اعمال رجال خود شده و از ازل

ترین عمل آنها که ملت و رعیت را صدمه میزنند و حق شورید دارند

که از تبعیت این دولت اعراض کنند همین ضبط کردن ثلث اموال

مردم است که رئیس کل جابر نزد دانسته و باکمال شوق جمع آوری میکنند

رعیت هر دولت که دچار این قسم ظلمها نشود برای حفظ خود را عقلای خود

([illegible])

بمقتضای نقض قواعدیکه در حقوق ملل منضبط است هر شخص خواند بود که

هر دولت دیگر التجا کنند و هیچ راه منعی برای اینها نیست موافق قانونیکه

در حقوق ملل ضبط است هر گاه در یک دولتی انقلابات و سلوک ظلم آمیز

موجب رفع امنیت و تقلیب نظام دولت شود اگرچه سایر دول حق دخالت و

تصرف اینگونه انقلابات داخله را ندارند لکن وسیله‌ای که بمعموله

تبدیلات حکمیه تجاوز از آن و سرایت آن موجب اختلال معاملات تجارتی

اجنبیه دلموجر از هر خصوص مدارالمهام که نفعی در آن تحقیق در مقام رفع

انقلابات و تصفیه آن برآیند دولت ایران بابت ارتکاب

و قوه کاذبه که محتجباً در میانه او و پادشاه و در حرکت است الغرض

و برکت نشده که با سخن نتیجه شود از جمله حیل العامیکه ارباب حکم

رای الوصف بال مطمئن است وجود قوه کاذبه است بقاء و دوام

خود را مشروط بوجود او میدانند و او هم بالطبع متمایل است که با دوام

مأمورین دولتهای خارجه که مقیم دربار سلطنت سنیه هستند ظهور اینحال را
مقدمهٔ یک تغییر کلی میدانند که عنقریب در وضع ایران هم خواهد رسید
و هر یک بر طبق نیت وکلای دولت متحابه مطلع میکنند بخصوص در
علاج این ناخوشی آنچه که در سرحدات شمالی و شرقی ایران حادث شود
دواهای آن را میدهم که همه آنها در خود ایران یافت میشود لکن اولیای ایران
بحرف روسها آنقدر از نصیحت و خیرخواهی انگلیس غفلت کردند که انگلیس از
خیرخواهی خود بکلی پشیمان و مأیوس شده حالا اهمال اهتمام را که
در شوکت و دوام دولت داشت در استقلال افغانها و افغانستان واداده است
معاملات عثمانی با ایران بی معذرتی است که اصلاح آن می
بهیچ معاهده ممکن نیست قولاً و فعلاً در پی جنگ آمده و منتظر اجرا
اند ولی این تخطیات سرحدیه و ظلمهای فاحش که از عمال متعصب ایران
عثمانی بر ضعیف و شریف ایرانی میشود تصریح میکنم که اگر اینها هیچ [illegible]

(برخلق ما)

با خلق هیچ ملتی تا این درجه مخاصمت نیست و کذالک چیزی که در
روزنامه موسوم «دیروز و امروز» مطبوع است شاهد صدق است که دولت
عثمانی بیش از دولت ایران را نه تنها ببلاد خود شایع میکنند
بلکه میخواهند در همه اقطار ارض شایع باشد
روس در این احاطهٔ شدید علی الاتصال بقوهٔ حاضرهٔ خود تصرف میکند
که در تحلیل بردن بلاد سرحدیهٔ ایران برای او سکهٔ آزادی میزند دارا
میبرد جز اسباب جنگی تدارکات او آنقدر که سواحل شرقی و جنوبی دریا
را حاضر کند و در مرداب انزلی کشتی آتشی داخل کند که آنچه املاک
به بیع شرط دارا ولیه بطور سهل تصرف شده
فرانسه در باتقیف که در این ایام قدرت ایران برای او شعور بلد نیز
شده بسیار سعی و وفا دارد که بتعلیمات متفقه دولت ایران افکار خود
کار خود آگاه کند اما کی ایران اینها که بعقل و تجربه و اشتغال بواسطه

جمعی که مصدر شغل و عملی بودند بی اعتنائی رئیس کل ایشان را چنان خسته کرده که از
پیرامون شغل خود یکبار دیگر نمی‌توانند پرداخت اگر بالفرض یک امر بدیهی القبول را روزی الذکر
شان هم گفته که در چاره حالت شان سکوت و خاموشی را از نطق و غیر آن ترجیح
میدارند در محضر رئیس کل بو الفضولی از تقریرات لاطائل یک مجلس را باقی داده
اینان مستغرق خیال خودند و مطلق سخن را از ایشان شنیده نمیشود
چرا ذکر باید که مظهر سواد الوجه فی الدارین و خاتمه دنیا و آخرت شد بعد از انقلاب
که مدار یومیه ایشان بمواجب و مرسوم دیوانی است و روزی ایشان بحواله
پادشاه حواله شده در این آخر سال که رحم و انصاف وزیر مالیه از ایشان معدوم
است او وصله هم همه هم همه از بی سامانی و کثرت عیال و شدت طلبکار
حاضر و آماده اند برای بازآوردن هر قسم رسوائی و ذلت و ظاهر کردن بی نظمی
بسیار مضطر و متعجبند که بر در خانه خود حرکت کنند به محضر طلبکاران اینها باید در چند
جای شهر چند دکان عظیم برپا و کاربکاری بسته که بازارهای بسته دلالت مهمی
هوم نیز که سکه حصول جاه بعضی را حفظ نجابت و اتفاق میدانند تواضع را

شده کثرت و عدم احتمال انفعالات ناگوار را از وجود ضعیف و بی‌اثر
دیده هر کس در گوشه خزیده‌اند بعضی در بیداری و برخی در بستر افتاده اند که
برای اعادت حیات ایشان متصور است توجه قلبی و امداد غیبی
و ترحم پادشاه است و بس
در باب عقول متوسط که فقط متفکر حالیه و تدبیر را امثال حالیه معمول
میدانند حفظ حالت حالیه حاضره و شاکرند که مبادا موجبات تغییری را قطعی
تغییر اینکه لازمهٔ عالم است ضعف ظاهر کند که از این وضع مستانکر از
باشد از بعضی ایشان شنیده شد که اعراض نقض نبینه و ...
پیش از او روحانیت را یکی از مفهوم سلب نام و از ظهور بزرگان خدا
حمد او را آید رحم الله نباش الاول ...
که این اوقات در ایران ظاهر است آثار عجیب ظاهر است ...
می‌شود چون جادر چنین تشریف داد بدل عاشق چه خواهد کرد

محمود ...

ترک کرده در مجلسها حضور میشوند بسکوت و اظهار قلندری هوار شروقاحت
قلب و لاف عرفان و سفیه کردن سو مواظبتی کاملی دارند
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست طایفه که در السنهٔ اهل تحقیق بخر پیراهن
معروفند و در سلک محرمهای عمده خاندانهای حرم را بر چیده اند و از
اموال رعیت که خزانهٔ پادشاه است در خانهٔ خود خزینه ها ترتیب داده اند
این مکنت و ثروت که کمال دنیا و آخرت است چنان اسباب احترام ٩/١٠
ایشان شده که پایهٔ خیال انها را از مقام نوکری بالا برده و بدرجه مطاعی و
اطاعت رسانیده
اما در این هرج مرج با حمله و شتاب عزیزی از شخص دندان ساز فرنگی ...
خریده اند که بجای دندان طمع ریخته شده بود دندان مصنوعی نصب کنند و از
این سفرهٔ انتظار لقمه ها دارند که زیر دندانشان لذت کند
طراران چند که از اعوان و انصار ظلم و جورند و با مزور دنیا متعقد
نه بقدر دانی عصر ریاست کلیه حالیه زیاد مطبوع طبع ایشان واقع شده

و در استحکام

و در استحکام جهدی دارند بخصوص آنها که در بالیس دست طاخزانه بعضی
وجوه سریع الوصول تصرفاتی کلانه بهم رسانیده و در خرید و فروش بروات دیوانی
مبسوط الید بوده در حفظ حالت سعی بلیغ دارند اگر نکوهش تغییر اوضاع قضائی
استعفا کند باتفاق طرحی از ناودان را اطفال میدهند و تحریک پادشاه بکلی
تکالیف و اضطراب مجروم خاطر اقا را از خوف میرهانند در باب خط طلب بدار
که جمعاً از روی سینه دیوانی و صورت خزانه است حساب اقا را با ال تو حشر و
استکار که از زیارت دستخط مبارک داشت و دانسته ایم ورقه فاصله نه
بعرض هر کس رسانیده پادشاه را ناچار کرده مهلک گشته اند و از این مهلکه پسخ
مقصودی است بجز حفظ مالیات نو و کهنه و اتصال معاملهٔ مسلم که سینه
آنجه کین رشته به تبدیم هرال رشته کرده عوام الناس ایران از آحاد
و افراد رعیت و کسبه و لشکر و کسوت عرفانی و لوحات بیابانها هرکس برباد
حال رعایت دارند و کرباس ازین هیچ وجهی آنجا رعیت
از شدت ظلم و جور حکام کسبه از استیصال نوکر باب و شه راه

معاملات پریشان این مساکین عرصه را بر ایشان تنگ کرده اند
تمکین سؤال از میان برخاسته سائلین هم تسلیم صرف شده اند
در حالت نظر و حوصله تنگ کارشان بهم رسیده سائلی از ما سؤال
که اما ان دو گفته سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ
بضرر ارکان دولت که در این چند سال با چه اصرار هم از اعلم را دو مهمی
او مجبور شده اند به سؤال و کدام شبهه از رخنه های شهر که تا به ره رسید
اموال مردم را میبرند و راه چاره بر مردم بسته شده از رباب کلیه
بیایید اعلان میشود که متوطنین شهر شما خانه های خود را اجاره کنند
مثل اینکه در مقر سلطنت که استحفاظ نفوذات ملا بهم رسیده تا شکی که
ای قوه و کفایت در ایشان نیست که مثل بیت را اثبات نظم است متکفل
کارهای بزرگ باشان ملک کفایت هر یک مفوض شده به همه امور
از اما هم خبر است که بر ایشان هر خرج جمع آوری وجه قرض الحسنه مرحوم
پدرش هیچ تکلیفی نیست طمع سرشارشان حرکت کرده شعبه و شتر های

مزید گویان شوق صدارت میکند وَمَنْ لَمْ يَعْشَقِ الدُّنْيَا قَلِيلٌ
وَلَكِنْ لَا طَرِيقَ إِلَى الْوُصُولِ از همه بیشتر محمود ظهیر الصلحا است
که از پس کوچه های امور خارجه بسیاحت داخله رسیده نرم نرم و شمرده
شمرده راه میرود در پیچه ها اندیشه و دماغ را از خاک الدنیا الاشهر از
هوای جبروت و فضای لاهوت استنشاق نموده صدارت میکند
اقتدار دنیوی دارد اما با لنظر الاعلی ناگزیر بود صدارت عظمی را از
تقریرات حکمی و نقلیه اش سرد و تر از تنگ بنگ الجوزدان
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء لنه اگر از ایشان سؤال شود
که از این توفیر خرج که در دستگاه وزارت خارجه بهم رسیده و جمع
شده بال ولو کرهای شاه صاحب منصب شده اند و بر دولت زیان زده اند
دولت ایران چه صرفه بهره از روی اعتقاد میفرمایند که کدام یک
از کارها برای خانه و چه عمل در تحت عمل است که این یک
ال باشد یا عیاری بمیدان بیاید که از عیار مردم بکاهد و بر بار مردم

انقدر بنفرماید که عمارت را بر حیات رجحان دهند و بلکه دل بروند
و او بصورت مرغ بود بهمان حیله که در کرم پیله بکار برند این انها
را دانه دانه از روی زمین برچینه و برای هضم این لقمه سنگین اگرچه
سنگ است شاه و هزار سنگ از روی هم است را کفایت نکند حاضر
است که بیرک حضرت سید الشهدا عطش خود را با آب دادن آتش فرو
نشاند و در باغ فردوس [illegible] بیک آب شرم و تکدر را وفا
در چشم و دلش خوانا است که با متجاهری مخمور را مامور کرد
که نفحه حرکت او از وزارت علوم و تألیف و تصنیف بهمان
تصنیف معروف است که سلطان و کهار از رقص میادی دو ربیع
وقائع را انقص محاوره او به عبارت یکی اسم ملک است که از
حمور خیاط از دل او بهمه جای شهر حمله میشود حرف این مره
هم قیمت است و هم با معنی است
معلومات دار الفنون امتحانات اطفال نابالغ است و چه مبلغها

[illegible] میرزا [illegible] وزیر علوم

۲۱

که از بهر دخل او جنس خزانه ضرر میرسد اگر که [illegible] حمید دقت
بالد برد مولوی شفاق والله که از امتحان خوب بیرون آمد
انجام وظیفه موجب دیوانه خوارات

تجار ایران از برکت تعلیم وزیر علوم همه خارج از تحصیلات
راه تعطیل را پیش گرفته‌اند بهمین سبب مبلغی توفیر دخل در گمرکخانه
ایران بهم رسید روزنامه گمرک و ولایات شهادت میدهد که
این اوقات آنچه از بارهای تجارتی گرفته میشود صدی پنج است
نه صدی [illegible] شکایت مباشر گمرک طرف اللباب است که بما را
کسی در صدد کشف این معنی برآید یا در مانده که [illegible] شرکت
هل من ناصر بگوید شخص [illegible] مستظهر شد که از تولید سارابان
معروف است عمر الغفله شهر سلاح که بعضی ارواح [illegible]
دال خنجر خون آلود را که در خانه بود در دست گرفته او را [illegible]

بشهر ... کند و باد از حیف شخص شریف که بنی عم است از این قبیل

عام چشم روشنی دهد و این الفاظ عربیه العباره را الحق بجا از قرار است باید

یا مستشار الدوله و منشار المله یا حاکم البریه و حادی البریه

انت مستراح فی التوبه و التشریف واباح نار کل التشویش

قد قامت المله فی طلب ثاره و احتاج اللیالی بمشاره

علیک بتمهید الایاب لتسهیل الذهاب

با این جواب راست باشد که از تخمه اشتیاق و دو تن بسته است تمکین نشوند

ان شیخ حاجی این همراه و آدم حاجی با عصای مرصع بهوای جوان روضه ای

است مع الطلیعه از کمر کمانه به ادارات الصداره تفرج کند و در میان الطلوع

با حال رو بسته سعی صفحه ایران از خیال پاک و مصفی سازد که از روی

مرور اوقات صفحه صاف کرده و تماشای مطالعه شرح و فرهاد و دو جسم مشغول بود

وجود این اشخاص و نظایر ایشان که هر یک در باطن خودشان وعده

صدارت میدهند بتهدید میکند مردم ایران را بضعف خاطر پادشاه و دولت

رام ایشم

و فقره دیگر که برای ایشان در ضبط کردن اموال و پامال کردن النفوس

ایران است ولیعهد و کفایت صدر اعظم را بنفقه در اجرای این همه عادات

دانسته اند و پامال ایشان و عنقریب میدهیم که حوادث متتابعه که در ممالک

ایران روز اوزا رشد عنقریب چه دارد است انه ... این اشخاص بلکه بار ارباب

ناس تکلیف خواهند کرد و کسی قبول نمیکند ایکاش این تکلیف ایشان ...

ممکن فی الحقیقه هر چه ایشان هم او اسباب نظم جدید و ... و بیشه

و لکل وجه الله ممالک ایران از اطلاعات فوق الطاقه که قطعا ...

قطع رحمت الهی را از است هر ثمره و ... چه از اسلوب المنفعه کرده

که تجار و اهل حرف و صنعت انهم از خیال کرامات و آنهم البته اجر

سهل جز تحصیل قوت یومیه بیکاری هنوز اتند به خواست او اینکه دو

یومیه ایشان نیز حکم تحصیل شود به البته خوف غیر از عاملان ادعا ۵

رحمت میفرستد ... درجمع و جمع و ... تا از این نیز بری

... که بعضی از ... بنوازی بیرسه اگر به ایراد و ... ... را ...

رسم و هقت و خلاصه در ایران متروک خواهد شد و بعد از هر کس ملکی
داشته باشد ابدا آبادی آن هم را ممکن نیست که بهتر است از مالکیت الملک
تبری خواهد کرد تا همه املاک لم یزرع بمانند و ایران بوادی غیر ذی
زرع موسوم شود و نمیتوان این تدبیر را با لفظهای غلیظ که خصیصه ایشان است
یک شرح بسیار بسیار بیان کرد که با جاهای مجلس عالی مطابق باشد
و آن بیان از حوصله این نسخه خارج است از جمله این مظالم و ظلمهای
آشکار در صفحات ایران ظاهر گردد احتیاج است که این دولت در امال توزیع
و تقسیم شر اعظام و عیش ممالک محروسه بجهاتیکه گفتنی نیست معهود
صنف خبازان موکول کرده به نرخ و لکن ... بازار و میدان انها است
هر چه میخواهند از گندم میکاهند و بر نرخ می افزایند و احوال امثال ... ایشان
ویل للمطففین در حق آنان که از شهر طلوع میکند نیز هم بر فرض مشروط
غذای ... میکنند ... همه از حاصل آدم است و شجره ملعونه
شده بذر گندم ... گندم ... که اگر آن گندم آدم را از
بهشت عدل

بهشت عدل بیرون آورد این گندم آدم را با جر شهادت نکند حلال
و احیی میکند ناگاه از سکه محروق بانک یا بشری بعیوق میرسد و دکانهای
بسته گشاده میشود و دکانهای گشاده بسته و بسته میرزنند و از نوحه‌های
نان را و جایته جان میکنند اگر روزی هر حق معهود از افق شهر طلوع نکند
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب قیامت گاهی که طبیعت بلد در دفع نقلبات
این صنف که بمنزله اخلاط ردیه اند قوت میگیرد و کار بنان عالم العمار و
با صلاح میگذارد و تجربه مجلس شوری خلط باتنه تولید میکند که طبع بلد از
دفع آن تکان عاجز میماند و احتیاج بخارج چند درجه از آنکه بود بالا میرود
ضبط ثلث مال اموات که اکل میته است همه قباحتها را از نظر اولیای
دولت طهران ستر کرده این اوقات ضبط املاک مرحوم که در معرض نفوذ دول
رسم و راه است و تفقیه است همه گماشته اند و لطایفه جابر احتیاجات کار ... سلیمان
به بار نشر ... و ده را با نزاع از جمیع دهات ارباب که حدی الی ... معین
و منال و دیوان او شخص صورت عیر میخواهند و صورت آبادی را محو میکنند ... احد

بلکه حصه بزرگ را به دیوان تحویل کند و مخارج سال خود را از محل سؤال
تحصیل نماید و در این تدبیر و جای تصور نیست جز اینکه بیش کمی خاطر پادشاه را
قرینه کرده که دهات مردم را تعهد (۲) ویران ولیم بزرگ که باشند خالصه شود
و بضبط دیوان درآید جز خدا آنان حرکت اظهار غیرت کرده و لی با اتمال [illegible]
ایشان به جبر از رجوع معاودت نکرد اعتضاد السلطنه با علمای [illegible] سمعک در
شنو که آیت عقل و علامت حزم او است نظم ایشان مأمور شد اعتضاد خیر از آن
بعالم امر دید و از شجره گندم است نهی شنید از در استغفار در آمد و استغفار کرد
ساری صلصال [illegible] آمد و با نوازش آتش سوزانید آدم شور از آن خرمن
فهم که در کنار گشته جای رفته او نیز راه تهاون پیش گرفت که بجای او
آب تهاون سودی بود و مهتاب نگر بنمود لطیفه مقرره فانع شد طریق
خاموشی پیش گرفت و بجواب جز کوشش رفت اعمال و لایت ارکان
دولت را شفیع آورد که [illegible] از اداره جناب آقا شیخ [illegible]
نظم این کار بعهده حضرت طبیعت مقرر گردید تا که لوح ضمیر پادشاه از گرد
انزجار خرسند که صلاح آن در خط و خطاها که ابواب [illegible] نقصه [illegible]
وصفهانی

وصفهانی در سیاه تخمه که میرزا [illegible] در صفحه ای پراکنده بود خاصه که کرد
جواب مصلحت ایشان بمقتضای مصلحت باز بادار آقا و کلای مجلس منوط کرده
راهی ابلاغ شرط رسید مجلسیان حاضر شده صدر مجلس بتعویق جناب صدر [illegible]
رتبت گرفت اهل مجلس بر کرسی رفته در قوه کافی به سجود کرد پرواز خاک
مالید آنچه در کوزه بود ظرافت شمیم القدره مشام مجلسیان را معطر کرد راد ان
لسان الملک [illegible] ایشان شد که دین خود را ادا کنیم از حق نعمت آباء گرامی جم
کتاب ابابکر را ابتر کر صدارت جناب آقا معقول نمود
اهل مجلس مرکب است از اجزای متفرق که لسان مشغب الاحوال که بر تخت [illegible]
دل و زبانان شان را [illegible] مساحت که نهاد شمال
انتخاب آنها با امتحانات [illegible] است نه با استحقاق و [illegible] در این مجلسیان را مستحسن
و صواب است که از مصلحت عمومی خارج باشد اعضای مجلس که از [illegible] با [illegible]
هر که ناطق نبود صحبت باز [illegible] بر علامت استطاق [illegible]
غیر از دو شخص آقا حرکتی حاصل شد معاون الملک نوبت درآمد [illegible]

تشکیل مجلس را منظور خود که از عین الحیات زیارت سیراب بود ثابت
آید و هم در رتبه ابوالفضل اول حرمله عصر و پسر فراهان در کمین بود و تیر
فراوان در ترکش داشت نخستین تیری که از شست ارجمند معاول
گشت بیچاره معاول ترک را به نهان کرفت و اکثر اهالی تخت و آوری
با آسمان که گفت خدایا تو میدانی که حمله حرمله از روی لجاج بهم کار
نه احتجاج عقل حکم معلوم شد چون پاره تیر حرمله پنهان و از نیو امطار
برده و با خفای مجلس زخمهای سنگر مهر شد منظور آمدن در حضر اول
سرشته شد معلومات مجلس بلاد عالی رسید بارگاه عرش جای جلال
خواص حضرت اشرف حال شد آخر الامر مسئله اهل ردیف از حج
و وصول برات و نظم کارها حضور حضرت حاکم کردید
پس امر ملوکانه شرف نفاذ یافت که این مسئله حنفی ملک گشته باشد
اهم مکرب وضع دیوانیان او را اصلاح کند شاهنشاه از حضرت دولت
تدبیر را از همه امور منقطع دید پای برب طاحب این نمود و تدبیر

خدای عزوجل در هزار ائمه هزار را امداد تجربت کرده و بعزم آن
دیار که دار نصرت است همت مصروف که توالی ایشان از جز حضر
کمتر رسم است هور و هم شرح شن داوری با تکرار قیاب و آراز
مطلع دیگر جلوه کند و انفصام ملک با امداد دولت انتظام گیرد که مغرب
هر افق مشرق دیگر است قابلیت هر ملک را منتقم حقیقی تر دو حول آن
همه همیشه لوث راجع بود شخص واحد را امعر حق قصاص گرفت آن کاشکی
که در این شهر ملک هایول به بار عرب و هزار عجم توجه دعای تکمیلها
للذم رکاب بوده و در جوار ذوالکفل بنی تجواب شرقیه و حرمی از ایران
از شرکفالت ایشان چنین حواب الهام میکرد سال تحریر این حجت نهر بود
از روی حساب اسلامیان ۱۲۸۷ سنه از هجرت حضرت خاتم که تکشته
در تمهید اسباب عمرتا کبیدی رفت این حکم مشاق وجول مالا کلامی
در عقب حظر حضرت بیرون و محضر نظر امر عزم ملوکانه که اصلی مطلوب بود
با علام حرم نفس سجای شه مقرر کرده محلی کشکی با اجلال هرگز

در حوزهٔ کلاس حاضر شوند و از فروع مطلب و حصول مسئله بهره اندوزند

مقرون بصواب دانسته در حضرت اعلی عرضه دارند

رعایت همین جهات اقا و رهبر و بخرد وقتی که گاه و بیگاه بصرافت خود کار

و صاحب نظر از آنجور که محاکمات عزم ملوکانه را باعث کمال تنزل

خود نسخ ثانیه رئیس ابوالفضل الدوله در جملهٔ عصر این شهر امروز که

کتابچه نویسی شده است و برای نجم حسن آباد و نجم دبیران کتابچهٔ مخصوص نوشته

بکمر رودخانه کار است کرده و دستخط بایست ولو مکتوب با رشتهٔ جمهور

هم بس فرستاد که در مکاتب و معابر آنچه بود سپرده است که از آنجا بنیم

براهی وارد سموم جهل نشوند بهایی بیش از آنچه مسطور است ادامه و شرح آنکه

منحط دیده و سقط شده بالقال و شهود پیداست که اتفاقات جمله معارف

و از وزیر علوم للازم که امتناع وزیر علوم از التزام ارکان این مایل

بتمام خود داورا از سعادت این فقره محروم کرده و جمله ملعون سمر کرد

ممنوع مخوف است ارباب حرکت و صحبت یافته بودیش دروازه‌ای

ما تشنه از

ما تشنه از فرمان عزم ملوکانه و مجتهدات تفهیم حصص تعلیم آوردند

و از مرحمت جدید بسلامت آب حیات دوامی در خوشاب که نمونه‌ای از ملکوت است

خاطر حضرت بود در روی درج کرد بعرض اساسیه و از رشک عامل و عامل

امیال اکثر شهر جزء و کهنه پسند عجیب است که این تکلمهای بیهوده

و مخلف بی‌شعور اکثر بکار استغفر الله لما قیل بخصوص اسئل العصمة حمایة

بر اموشنده آن دقیق النظر پوشیده نیست آنچه در این اوراق ثبت اجمال

غرباً هم حقیقت راجع است نه بنده ...

بر بنده چو آگر انمر دراز بر بنده که جواب زد که گردد آن

گرد و غبار که از اسب تازی وزرا برخیزد برخواسته ایران را

بلکه جای بسیار تاریک محبوس است اگر وقتی راه خلاصی برای او پیدا شود

دشمنان نظم و قانون جهدی دارند که از طرق عدیده آن را بسر حد

مستحیل از سلاطین جهد تغییر پادشاه ایران در ترقی ... عسکر

نعمت و ملاکش کند ولی از نعمت قلوب او ذره در ترقیات سلطنت ...

که صدای آن شب بگوش عقلای ایران رسیده و بازشان به پیشقدمی وادار
همان صدا است که اکنون شخص پادشاه همراهی های خود را
از در دروازهٔ ایران بیرون بگذارد و به بینند دولت عثمانی که دارا چندین درجه
قبول ترتیب بوده از چه تاریخ دولت عثمانی کردستان و عربستان و بسیاری بلاد
ایران را با ملت عراق عرب دعوت نمیکنند و با آنها از حکمرانان ایران صاحبقدر
رسیده که هوای نامناسب و بادهای سموم عراق عرب را به ییلاق خود ترجیح
هوای ایران رحجان و الحمدالله بعد از آنکه متدرجاً اقوام وحشی خود را
مال و دیار جنوب بیکنند اما در حکومت حالیه ایران که ولایات را در بسته
یک مبلغ معینی بجابلی جور مقاطعه میدهد چه اثری است که رعیت ایران را
به بلاد عثمانی متفرق ساخته و ترقی جنس عراق عرب کاملا رسید که وقتهای چند
دولت عثمانی در حمله که با ایران خواهد آورد از خود عراق عرب تحصیل شود
منها ورای عقبات عالیات هرگاه اعلیحضرت شاهنشاهی را در مقام قهر
و تحقیق به بینند هزاران ایرانی را با اسم و رسم از نسل حضرت شاهنشاه

حاصل نشد بلکه هر روز ثروت و دولت ایران کمتر و شوکت ممالک محروسه ایران
این است که وزرای مزبوره هیچوقت راضی نشدند به منصب و متصرفین استقلال
ایشان بواسطه وضع قانون محدود شود اگر دیگر نامحرم از و بی پادشاه
مجبور قانونی اقدام کردند ما خود اصول قانون و تفریق قوه حکمیه از قوه
اجرائیه هم پرداختند بلکه تمامی حواس خود را منحصر در داشته متعلقه
فروعات و بی اعتنائی با اصول و اشتباه اصول بفروع با یاد شاه
معلوم گشته که دولت ایران بالطبع از قبول کردن قانون و اجرای ان و از
اجرای آن عاجز غیرت حق شناسان اقتضا کرد که شاه را از شهرهای نه
وزیران بتمام روش گشته که دولت از پیش رفتن اجرای آن عاجز و قاصر
نیست و هم لشگر دارد که اصطلاحات اصول خارجه بیک سا نظمی ما بکار آید
بالفعل در ایران موجود است بشرطی بهمراهی اشخاص با غیرت و همت جمعه
هرروزه ایشان بعرض همان نظمی با اصطلاحات مبدل شده هنوز بعنوان
منتظم نشده خود جوابی در همه وزرای حق ناشناس کمیشن نمی‌توانند

ناصح ایران

میکند رانده و حواله مواد عشره را که سواد بشده دولت ایران شد
در پیشگاه مبارک تشریح خواهد کرد و چند نمره هم از روزنامه شرقه
که بیشتر هندیان مجاور و سایر رعایای انگلیس طرف میشود با ترجمه چند
فصلی از روزنامه روزانه که در بغداد طبع شد بنظر انور میرسانند

تا آنچه در این اوراق مشتبه شده بعرض شخص کاتب حقیر نشود

در روزنامه شرق وضع دولت حالیه ایران را بعهد ضحاک تشریح مینماید
و میگوید سلطنت ضحاک باز از روی یک قانون تابعه و ظلم او جور اندازه
داشته اما سلطنت ایران بعلت بی قانونی و ظلمهای پنهانی ممالک
ایران را مثل یک بیشه کرده پر از جانوران درنده که طبعاً در حصه
یکدیگر تنه و خود ام جانوران اختیار را از دست پادشاه برده
هم اطمینان مالی و جانی از جمیع خلق ایران سلب نموده است و در ذیل
همین فصل میگوید ملت ایران از تنگی حیات عالمان بیچاره و زاهدان دین
طلب بمرض کابوس مبتلا شده است و بمرتبه بی حرکت است که در این

طلبهای کم

طلبهای سیجیه و حسر که رفع آن فقط بعهده ملت است هیچ حرکتی ماد ترز
ریاست کلیه ایران بعهده عاجزانه هنری مفوض شد که طبع جابر او از وجود علم
و باد مبال را بر وجود حیوان و انسان رجحان داده ساحت وسیع ایران
فضای ایران از برای کلی مملکت میخوانند آن بفهم و خود در یوسف آباد که خطه
هرتی و جهل انس او است بغرس اشجار مشغول است و هنوز نفهمیده که بلکه
عقله او پرورش کمال انسان است غیب هیچ آدم بی تمیز را اما نگاه بزرگ
و وسیع میدانم که اگر در امور دولت ایران هیچ نقص نبودی لگام
یک غفلت برای شاه هر نوع زحمت پدید آورد دولت کافی است
میگوید قوه حربیه که بمنزله روح طبیعی و حرارت غریزی دولت است
ایران بمرتبه ضعیف و مبهم شده که نمیتوان فهمید دولت بزور حفظ داخله
مملکت و دفع حمله خارجه را بچه وسیله خواهد کرد یا بوسایل استعداد خواهد
صادق خانه میرزا نصرالله خان
میگوید وزارت امور خارجه مفتاح کشف معانی حقیقی دولت و مظهر جلال

وهر رتبه پادشاه است این وزارت جلیله چون از صورت
شاه حکایت میکند حسن و قبح او فوراً در خارج اثری بخشد اول
اثر بلد فاصله عملیت بر میگردد پادشاه الحق در رونق این وزارت
هیچ چیز مضایقه نکرد اما از این کثرت و رونق هیچ اثری ظاهر نشد
جز اینکه وزیر امور خارجه را موجبات هندسه طبیعی با کمال تمول
نمیه رسیم جا خود را بیک صورت جمعی شان نمیدهد که اهم سلسلهٔ شان
سلطنت ناقص و منحصر است در اهم سلسله مصلحت دولت در اشیای [illegible] که
از طرف دولت بیله خارجه اعاشه شود این وزارت نام [illegible] را
اغوا و اضلال میکند به اینکه کردن کم مبلغ که بخارج اوراق [illegible] تعارف
مادونه که بحکم استخاره جمع قرعه ماموریت باسم اینکس بیرون بیاید که
مبلغ تعارف را زیادتر و زودتر داده از این ماموریت [illegible] امور
پلتیکه را اجرای [illegible] رسم [illegible] تسویه مهام پولتیکیه تکلف [illegible] خطا است
و تکلف لازم [illegible] الدوله [illegible] جنبه طلبکاری [illegible] است که از ابتدا نمانده
ماموران

ماموریت برای او هم خواهد رسید و غالب اینها کسانی هستند که باسم
و اعتبار دولت یا محض ترحم و تفضل با مور [illegible] دستگیری که [illegible] میکنند
داخل مترادف ظهور میکنند جمیعاً از مولد است این حسن و قبح باشد است
که نفس نیست [illegible] اختراع کرده و بعضی [illegible] قوی [illegible] است
میکنند پادشاه ایران در علم و اطلاع رفاه و آبادی و نتایج
عدل و انصاف سرآمد همه و شخص اول و فرد اکمل ایران است و در
نازلترین درجه تتبع واقع شده است معهذا این منصب نقض [illegible]
ومیان علم و عمل پادشاه جدائی انداخته و امر کلی منحصر شده که اگر
بی ترتیبی قبح الطلب مملکت را دیوان کنند و نفوس ایران را [illegible]
همین شخص بتجویز منصب و نقض و مبلغی جزئی که بحضور پادشاه [illegible]
سالهای دراز در این مملکت حاکم مطلق خواهد شد
میکنیم بلی [illegible] علم و عمل پادشاه صفت تخصیص عدل را که [illegible]

علم و هنر است به پرده مستوری بعضه نظامات کلیه و معاملات
حسنه را اهل غرض گذاشته و امور را با هوای نفس تفویض کرده و دکان
دولتی را از میان برداشته پادشاه در خاک ایران که خانه موروثی
اوست مانند میهمانی که خانه مجموعه معین کرایه گرفته باشد و تعمیر خانه را
از تکلیف خود خارج میداند

در مقاله دوم گوید تمام اهل ایران یا ظالمند یا مظلوم و ظلم و تعدی
انهم شاه است که در خانه خود بکرایه نشینی قناعت نموده و جمیع ظالمان
قوی پنجه با معاهدات خاصه همین حال گذاشته اند که هر دو از انقضای مدت او را
ناچار بخانه به بیرون روش

در مقاله پنجم وضع حالیه ایران را با وضع اخر سلطنت هندوستان
همسان گرفته میگوید در این اواخر حالت هند بدرجه رسیده بود که
از همه اسباب دست کشیده به القاب خانی و چاکری بوده و نشر احکام
و فرامین اعطا میشد که از سلطنت هندوستان اسمی فقط باقی مانده بود

همان سال که از همه طرف دولت هند ادبار روی آورده بود لقب
اقبال الدوله بهمن داده و در سر القاب بیمغز ان و محمود هندوستان که
از ذخامت و شتند که از حوصله حروف تهجی بیرون بود

خلق ایران هر کسند از ارواح باطله و نفوس عاطله و اوهام کاذبه
و ملکات ذمیمه اطفالهم کشیوخهم فی الوجه و شیوخهم فی
العقل کالاطفال همچون کودکان که هنوز از کلبه روح ایشان
از حرکات و خاک بدن بیرون نیامده وجود اهل با کمال نیز در قلعه
ایران معمور است و تراکم ظلمت وجود ایشان بمرتبه ایست که مانع
از تجلیات تربیت شد

تربیت عمومی ایران بعهده ناقصانی چند مقرر است که خرافات
باستعداد ایران را که قابل آموختن هر نوع حرف و هنر بود
هلاک اجر است جزئی اجر خود گفته اند از طلوع صبح تا غروب شمس همه
خود را به پیچیده و با نهایت آداب بیکاری و بطالت یاد میدهند

از تعلیمات عمده ایشان این است که راه عبور و مرور را برای بنده
و رونده سخت کنند و محض خوشی اهل احمقان مردمان را با نشستن دل
مجبور بنمایند و در دعوتها میان مهمان و میزبان مایه عداوت آنها
میشود هنگامی که روزگار جوانی این بیچاره اهل به سر رسید علماء ایشان
خواسته است لهذا میشوند نگهدارند
حسنات ابنیه که اظهار اعتبار و حشمت است از القای خوف و
وحشت در نظر رعیت ملت ایران نیز از مستحسنات است در کوچه های
شهرها بار و جمعیت علما بعد از اینکه شعار اسلام است کار را به
مقدم میکشند مفهوم در رد این بحث که نصف خلق ایران را در پایمال
عمر خدمت نوکری ناچار میکنند به سؤال رجال حالک و ادوار های بلند
هنوز جواب فکر نکرده اند خود ایشان که سالها در مشهد بهم ام او حال
صریح بنماید هم در این مقاله کرده ام
معارف ایران را دیده ام باید که از خواب برخیزند باید بخت
خواب آلوده

خواب آلوده و ترددی که در حرکت و سکون دارند لهذا میشوند
از دیدن این رسم کلی و خضوع بیفایده و تصدیق بلاتصور و انکار
بیجهتی و تصویب اعمال بین الضرر
ریاست کلیه از آنهم غالباً در حکم یک حیله وری است که از هم ظلم
و سلطنت مایه و یکسری هم ریاستی رتبه تست اهل مایه تکلیف رحله ها
که در حفظ این کار عجبه پادشاه را الحسن کفایت دار اظهار مطمع در اقتدار
خواهند نمود تا پادشاه از این شبهه بیرون بیاید مفهوم ایران را
از اطوار ناملایم این رئیس خلاص نیست
در مقاله مزبور انداختیم که صنایع عزیزه هر مملکت را اقتضا میکند
در ایران صنعت جدیدی اختراع شد که خانه همه فرنگیها چار در
آن صنعت ساختن یک نوع نردبانست آسمانی که در اول پله نقیه شده
بمجرد آنکه پای آدمی بر پله اول رسید خود را در پله آخر میبیند اما
نردبان هیچ یافت نشود مگر نفوذ را از نو خواسته اینها

در مقاله یازدهم میگوید متقدمین از حکمای طبیعی بر این حرف
منشأ هواهای موذیه را هر چه شرقی است از سواحل اروپا نه کنند
میدانند و هر چه جنوبی از اعالی بلاد مصر متأخرین بر آنند که در
این اعصار هوائی که حافظ مرض است و موازی برتر از همه هواها کره هوای
ایران است. که جمیع ارکان ما فوق و تحت متحرک است و بالفعل ملک
ایران بمنزله شخصی است که برای دفع اخلاط ردیه دوای خون هم
ضعف بنیه با غلظت خلط او را از استفراغ مانع شده ملک ایران
در این بیماری شدید و حالت احتضار که مدتی است روح از عالم اجسام
جدا میشود که رحمت ملوکانه همایون کاشف از معاد جسمانی است و از وجود
مقدم مبارک پادشاه از واردات روحانی است سلطان اعظم اول
وداد از موجبات معادیست انّه لبالمرصاد اول و اختن
چیزی است که از اراده ملوکانه ظهور خواهد یافت وضع قانون
عدالت و حبس وزرای مرخص منکران معاد بر اعتقاد قدیم ایشان
و به شانه

و به شانهٔ جزوی قائم نشده که خلق ایران از مرخصی قانون
عدل و حساب حاضر است فاکثروا فیها الفساد
در چه مورد اعتقاد ایشان شد اول جلوه رجحات انقیاد است
که در این عیب کبری ممالک محروسه محروم به شد و حرکات از کشش در آنها
دوم مدعی مشکور مبر کار در این عیب سواری و جلیه اعظم و اشرف
وجود مبارک از همه سلطنت عظمی با اسم همیون شود یاد و مرحوم
خاطر اعلی تفرج اطراف و جلیه کارهای معروف که تقدیم
این منشا عنقریب مهمه به ممالک و ... سبب تعطیل مهام ممالک است
و تفویض کار را به وزارت پیشین
که تقف عرض میکند اولا اگر پادشاه زمام ارتجاع ننمود
و در این مدت قلیل اسم ملک را از ... مفاسد مفیده که از اراده‌ی
همایون باشد اسباب حفظ ممالک و ایمنی مالک بود و الا طلبهای
وزرای مرخص رشته این نظم جزئی را هم از هم گسیخته بود

تا بخاطر میاوریم سفر افغانستان مرحوم محمد شاه که از کرور ال
متجاوز بود با مالیات بقسط مدرسه مهمات حربیه بهرات صرف
همین پادشاه بهمت ولیعهدی حیف سلطنت ما به ابای مکوی
دمکلد، امپراطور روس را از کنار ارس نزدیک اگر دو کلمه ای
حرکت که مقیم دارالخلافه و متصدی امور جمهور بودیم در
ازای خدمات مذکوره خود را مستحق هیچ امتیازی نمیدیدیم
بلکه تشویش خاطر داشته که شرط خدمت کما یجب تقدیم کنند
تا ثانیاً مدرکار مرخص و بزیارت مکه رفت تشرف
صید حرام اورا امهال رخصت نخواهد داد در این خود علاوه
خوب است مراقبت خاطر پادشاه و حسن وزرای مرخص خلاف
دولت و صحت مزاج ملک و قوام ملت و نفاذ احکام عصر
و نسخ فتاوی نفس و آسایش رعیت و آبادی مملکت تا در معاینه اخترشناسه
کرد کار حیث ١٣١٧ حرره حرم ٢ بهار والسلام خیر ختام
(... الله ...)

٥٠

لم یقف صاحب الذریعة
علی هذا الکتاب
وهو انیس العاشقین

انیس العاشقین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس بساط مجد و کبریا پادشاهی را سزاوار است که عقول ما سوی
از ادراک کنه حقیقت او عاجز و ساحت مرتبه احدیتش را سرادق جلال
حجاب حاجز هویت ذات بی زوالش است اثبات حقیقت ذات
و دامن کبریای جلالش منزه ز آلایش اسماء و صفات جوهر ذات
انسانی را در بسیط خاک ودیعه ربانی فرمود و ماء الحیات عشق و محبت را
سرمایه عیش جاودانی هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله

عالم و آدم همه شد آشکار
در صفت حضرت پروردگار.

نیل اساس هستی را از عرفان مظاهر انوار الهی نمود و نتیجه خلقت امکانی
را وجود انور اتم اکمل یعنی حقیقت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله که

لولاک لما خلقت الافلاک

سید الکونین فخر العالمین   مجمع النورین شمس المشرقین

که مظهر انوار ولایت حقیقت ذاتیه است و مظهر آثار نبوت صوریست

ازنیز

از نیز او   تاهت الافکار عن ادراک کنه ذاته
و حارت العقول و الافهام فی افهام صفاته

از نشیب پایمال رهی چه خبر دارد   جایگاه عقاب طلب عشق را اوج

لقد اشرقت الدنیا بنور جماله   فیا حبذا صلوا علیه و آله

و درود بیحد بر آن ذات پاک و حقایق انوار پراسرار که شمس کمالش را
مستقر نیز که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
و ماه جمالش را بروج اثنی عشر که والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم سیما اول الاوایل و اول الاوایل بل
کاشف الغمم و ابو الائمة المفتخر بقول النبی انا و علی ابوا
هذه الامة

شمس الضحی بدر الدجی نور الظلم   کهف الوری خیر الهدی فخر الامم

در سبب تالیف کتاب و معذرت از اسلوب آن

در عنفوان شباب و ریعان جوانی بغایت بسیار مخالطه ابنای زمان را
سودی ندیدم و مجالست ایشان را برخود نپسندیدم و از همه

فراچیدم و پای عشرت از همه جا گسسته ام و از همه کس کناره گرفتم

صحبت شاهد که را جز زیان جانی چو نیست / لاجرم پا از در شاهد که ابنا کشید

غیر مردان خدا را کاشنا باید شدن / دست از بیگانه و از آشنا باید کشید

تا موسم ربیع که مشاطه صبا از آرایش چهره رعنای عروس چمن را تازه گرد

در خسار دل آرای شاهد رعنای ومن را از گل حمری غازه چینی

بستان را وصال شاهد گل میسر گشت و هر پیر و جوان را برای سیر

گلستان در سر

در گاه نشاط فروردین است / هر کس ز سرش هوای رایی

چون باد بهار جنبش آرد / انسان نبود کم از گیاهی

مرا که بحکم ضرورت در ورطه غربت رخت اقامت بود تفرج خاطر
را در آن دیدم که برخی از وقایع حادثه را در رشته تحریر آرم
و لختی حکایتها که در مدت عمر خود شنیده و دیده ام بر بیانی خوش
و بنیانی دلکش بر نگارم و یادگار بروزگار رسش گذارم بصورتیکه

(اهوسناکان)

هوسناکان را بهوش آرد و خردمندان را بصیرت افزاید رباعی

را دمی انچه در جهان باقی است / نام نیک است و نقش کلک و بنان

ورنه روزی دو بگذرد که از او / هیچ نبود بجز نام و نشان

در دیگر از شاهد رعنای حکایت من که در این ورطه بیحجاب سر بر آورده
بر هوسناکی طبع بی شوان برد و در کشف جمال غزال معنی که در
قناع عبارت سر فرو برده و رنگ الفاظ عشق و جوانی را اثبات بخواند بر
ابنای زمان را بمقتضای طبیعت خواندن و شنیدن اخلاق انسانی باشد
نفرت است با مقتضای حال سخن گفتن که موجب عجب باشد موجب
بلاغت است

سخن گر به معنی بلاغت باشد / چو خرمهره باشد اگر است دُر

ز نثر نیز در نثر است آن بتحریر / چو حنظل بود که الحق مر

قال الله تعالی و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتعقلون
و از آنجا که در عرصه عشق و جوانی سخن میرانم کتاب را انیس العشاق نام

در آندم که بمرد قسلم این رسم / که گذشته بد از عهد خیر البشر
تاریخ تالیف به تاریخ هجری پس از یکهزار / ثلاث ثماه و اثنی عشر

حکایت

شبی از روز روشنتر بصبر رسید در معبری ملکه شتم پسری را دیدم که قمر از پرتو خورشید عذارش منور بود و هوای معبر از نکهت زلف معنبرش معطر مینمود دستی بر کمر و طرف کلاهش بر دوش و گریبانی چند تفرج کنان میکرد شتم

(بیت)

شاهد حسن ان بود بحالت زمان / هیچ بر در بهای حله کمال

پی از مهر و دین را دیدم که مرا متعجب بود و هر لحظه نگاهی مینمود و هر دم اثری بیافزود گاهی میزیست و گاهی واپس میگریست

چو حسن حبیبش بیشتر باشد / چه چه حسن تو را میرسد از نگاهی
کنا بمقال چاره کرد دل هر کس را / هیک دانه اشک و یک شعله آهی

مرا که سر بحبیب تفکر فرو برده بود دیدم این حال بس تعجب آمد و (بقیه ۱۱)

نصیحتش را بود دیدم و ملامتش را موجب ملالت خود دیدم را واخوش پیش گرفتم و این ابیات را بر حسب حال خود گفتم

ای دل جلال جهان ز پشه دیده گیر / ماز پری خیال سکم بکشیده گیر
کنج و خلوت و کنار و راحتی / با کلرخان بطرف گلستان چمیده گیر
هر صورتیکه پیش نظر میرسد ترا / یکبار از ان به چشم بپوشان دیده گیر
بر فرش بوریا بدل شاه تخت خیز / بر بستر سمور بخار آرمیده گیر
جز به نوای عشق و گر گوش و دل مدار / لحن چکار و شور و مخالف شنیده گیر
مرغ دل است و دام هوس گرو اقتضای عشق / این صید را ز دام بلا وارهیده گیر
هیدار پاس حرمت هوس عاشقان / دار شاخه هوس گل مقصود چیده گیر

(حکایت ۲)

ملکزاده را گفتند امروز ای انیس خلوت و جلیس جلوت داستان از کار اوی نزد هوس باخت و گوی دل در چوگان کمند ابرو انداخت

شد گرفتار پای بند هوس / همچو در دام عنکبوت مگس

و بحکم انکه پیر را موی معنبر بود و از روی نکته القمر

له بحث است را لوالف حبه — بهالو تخ للروادی لدلک

بالجمله روزی نگذشت که بر همگنان حالتی و مقصد رخ نمود بدلیل گشت

عشقبازان هزار حیله کنند — تا که یار مهربان گیرند

خوبرویان بحکم کرشمه و ناز — دل ز عشاق ناگهان گیرند

شنیدم شبی در خیمه خلوت در حال خمار و در بین قمار سخنی از شاه آمد

بشنید که بمقتضای طبع بر خود نپسندید عمودی از طرف سراپرده برکشید

و چنان بر فرق نگون بخت زد که تا ابد هلاک

مست و حسن و غرور و دلبری — پیر دار سر تحسین عقل و هوش

گفت دانایان بود که مرد را — چون هوس آید ببندد چشم و گوش

عجب آنکه پادشاه این خطای بزرگ کسی از او کیفر مکافات داد از مقام

دمر عیش نکات همانا وقتی که از صاحبدلان این حکایت بر زبان

گفت و بنش با عقد از زبان پیر این بیت لسان الغیب را گفتم

محتسب خم شکست و من سر او — سن بالسن والجروح قصاص

(تمام)

غیر تسلیم چاره نبود — بر اهل کس که با تو دمساز است

طمع خدمتش هزار دگر — خادمی را که محرم راز است

(حکایت ۳)

یکی از امیران را گفته‌اند پسری مهر منظری بود و دختری چون مه و قمر

فروغ رخسار پسر روشنی بخش هر دیده و حدیث حسن جمال دختر

بگوش همه کس رسیده)

آن یکی رخشنده تر از آفتاب — وان دگر در پیچ چون مه در سحاب

تا آنکه میوه نخل مراد دختر را اوان رسیدن رسید و گل گلزارش را موسم

چیدن هواخواهان از هر طرف هدایا و تحف دادند و هر دم در آن حضرت تمنا نمودند

شه حسن چون بر فرازد علم — مملکت دل او را گذارد حرم

چو آوازه حسن گردد بلند — ز هر سوی اقدام کمند

هجوم آورند از یسار و یمین — بسان مگس بر سر انگبین

همچنین مسعود ملک ابن سبق در میدان طلب راند و او را بنام نامی

فرزند گرامی خواند طلبکاران دیگر که با رقیبان معاونت میرزا
سلسله خصومت بجنبانیدند تیغ زبان کشیدند و پیچه ناموس او دریدند
که قد تو مع الحبیب بحرام الرقیب ستمی ناهنجار و تحقیق ناخفته
و در افواه عوام انداختند و گفتند که از میرزا چنین شنیعی صادر شده که
دختر را پای خجالت در گل است و بار گران بر دل

شعلهٔ آتش حسد باشد   هر زمان رنج حال آن آتش
نشانه زبان و کام حسود   عرض ناموس مردمست از دشمن

و بزرگان گفته‌اند الحسد آفة الجسد شنیدم که دستور اعظم بدین
سبب دامان طلب فرا چید و از آن ورطه عنان برکشید و ازوی
هم رفت که قصه‌ها خاموش گشت و گفته‌ها فراموش حکیمی دانشمند را
پرسیدند چه رخ داد که اینحکایت از زبانها بیفتاد بحسم عمومی
و بمحض حکمت مرقوم همانا امری عجیب بظهور آمد چه اکنون که شنیده پسر
از پدر حامله گشته و موجب شرمساری قاضی شده است

ازا

هر کس که ز عقل بهره دارد   او را بود این سخن مبرهن
کز اهل زمانه هیچکس نیست   از دست و زبان خلق ایمن

حکایت

یکی از مقربان سلطان را پسری بود صبیح المنظر و پیر را نور بصر
و خلقی را هوای او بسر بود

چون کبک دری بگاه رفتن   تمکین ز هر طرف خرامان
سجده بپای سرو قدش   خلقی همه پای دل بدامان

گوینده پسر بحسن بیعت و صفای طینت و رخصت همت در کوی ارادت برد
و بر آستان یکی از پیران طریقت سر عقیدت بسپرد گهی در زاویهٔ
درویشان عاکف بارگاه سلطان و گاهی در زاویهٔ اعتکاف همراه ان
خاکسار خانقاه درویشان بنیاز فراوان همه دم لب طلب عیش بنواز
مبارک است در نزد ثروت را از دم و استکان مرد منیجوا است

تو اگر بپی تحصیل دنیا   درویشان ده سیم و زر خویش

شگفت است این که از مردم خردمند
که مال و جاه میجویند درویش

چه درویش را فراغ ملک قناعت است نه مال و جاه و ثروت

و حکیمان گفته اند فاقد الشیء لا یکون معطیه

بالجمله پس از زور کاری که در آن آستان نزد ارادت باخت و گوی
دل در میدان عقیدت انداخت پیر طریقت بازای صدمات
صادقانه او را بمصباح الولایه ملقب ساخت یکی از ظرفا زمان
بشنید و گفت

بحکم عشق تصدیق محبت
بود شایسته بر پیر خردمند

که گر خواهد بر او گردد سرافراز
کند این مرحمت در حق فرزند

حکایت

یکی از مقیدان ری که طبعی وقاد بود و نظری نقاد اتفاقا دل
بر دلبری بلند آستانه داد و دام طلب بر هوس آستانه نهاد
نه در ساحت کویش راهی داشت و نه بر صورت نیکویش نظر
نگاهی همه دم در طلبش پویان بود و بزبان حال گویان

(ادامه)

[illegible]

گر در غم عشق آن پری روی
پیچید که صبر و طاقتم رفت

منعم مکنید اگر ز رویش
دیده است و دلش بغارت رفت

آن شنیدم که عارفی دانا
دید در رهگذر بتی رعنا

سرو قدی سیمبر سمن اندام
چشم بادام چهره ماه تمام

شاهد شوخ بود غارتگر
پا بر نهاد از نژاد بشر

دیده بر بست و گفت یاران
این بلای تن است و آفت جان

هر که این قامت است در نظرش
از قیامت کجا بود خبرش

از دل این عارض طرب انگیز
میبرد یاد روز رستاخیز

گر دگر بار بینمش دیدار
بسپارم دین و دل بهم یکبار

و از آنجا که دام هوس عشقش ز اندیشه هوا و هوس منزه بود بار
غمش را تحمل مینمود همه دم پاره از آتش عشق میگداخت و هر آتش
عشق میخت میرخت

من ره رسم و رهی میدانم / حکیم آنکه توانائی نیست
چون بمقصد نبود راه وصول / چاره جز صبر و شکیبائی نیست

تا آنکه روزی به مقتضای طبیعت عنان تحملش از دست رفت و تیر طاقتش از شست تحمل بجست و سر از شرم بر گرفت و رداء آبرو بیفکند هر روزی بخلوت کده خاص معشوق درآمد

هرکه او پا نهد بوادی عشق / نیست زان ورطه اش امید خلاص
مرغ دل چون بدام عشق افتاد / بایدش گفت لات حین مناص

استاد آن که وفور [illegible] او [illegible] دید [illegible] گرفتار آتش شده شنیدم در آن اثنا که سید او را منظور نظر بود ناگهان از در درآمد و تفرج کنان در کنار مرغزاران رآمد عاشق بیچاره را مشاهده جمال معشوق چنان از خود بیخود [illegible] که [illegible] معلوم [illegible] پس از ساعتی که بهوش آمد دامن وصل حبیب از دست رفته دید و دست حسرت به پیچان در کنج خانه چاره کار خود ندانست و [illegible]

شد است فرزند آن دگر از واقعه با خبر گشته و از تنهائیش بگریست

بسر پنهان او چه شد ظاهر / شد بر همگنان [illegible] خجل
گفت یاران ملامتم مکنید / کار دل با [illegible] این نه آن [illegible]

(قطعه)

توسن نفس را عنان برکش / پیش از آن کو رساندت بهلاک
عاقل آن کس بود که این مرکب / از هلاک تو اش نباشد باک

(حکایت)

یکی از ولات لرستان را که مردی کریم النفس بود خبر دادند که در قبایل صحرانشین دختری است بدیعة الشمایل که اکابر و اشراف بلدان را مطمح انظار و صیت حسن و جمالش شهره این دیار

زنی سیه چشم موئین طناب / مهر منیرش نهان در حجاب

والی را هوای تزویج دختر بسر و ملازمان را امر نمود صبیه را با کمال [illegible]

یکی [illegible] گرگ پیر / همه [illegible] ادراک [illegible]
شنیدم که ناگه [illegible] / همیشه صیاد در دام صید

بالجمله پسر از روزی چند که با خدم و حشم در قرب قبیله منتظره رحل
اقامت افکند کس بطلبکاری دختر فرستاد و بسیم و زر و نقره و لعل و در و
مادر که اطاعت امرش را چاره ندیدند اجابت کردند و بخانش آتش در او فتاد

تهی دست درمانده را پر کلاه   گر اثر زکوة آید از نظر
ولی گوهر سنگین در آید زپای   هر آنکه باشد در او زور و زر

پسر در انجام مرام باط عیش در آن صحرا چید و اسباب طرب
از هر طرف بهم انگیخته عاشق را چون زبان وصل معشوق بود
شعله آتش اشتیاق شعله ور گشت شبانگاه از سراپرده برآمد و تفرج
کنان در آن نواحی میگشت جوانی را دید ضعیف و ناتوان در کنار آب
روان نشسته و گریان است

از سوز دل سرشک روان از دو دیدگان   گویا که چشمه بود که سر سوی جوی داشت

شعله خاطر را از مکالمت با وی دید علت چه از نه و پریشانی پرسید
آشفته را از غایت الم مجال تکلم نبود و چندانکه تحقیق نمود تشویش
مواسات فرمودش بودی تنخود عاقبت گفت چرا این سخن نگوئی چه اگر

داده

در دو تو را ایدام باشد که علاج آن برآید جوان را از شنیدن این
کلام رایحه وصال معشوق بمشام آمد سر از زانوی تحیر برداشت و گفت

حکایتی که ز سوز گداز آتش عشق   هزار سینه دل شعله که جانم سوخت
چنان کشید در اقلیم تن شراره آن   نه نفس بکام و زبان مغز و دل استخوانم سوخت

دختر عم من نام من بچه و او روزگاری در انتظار وصالش بوده ام اکنون
والی مملکت در این وادی آمده و او را بنکاح خود در آورده امید
با طلب شاطر او رجا و او ضایع عیشش مهیات نه با او با حسرت دارم
و نه از عشق پای گریز

کس سر نهد بسوی صحرا حکیمانه   سلطان چو طمع کند نکاح درویش

قال الله تعالی إنّ الملوک إذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة والی را کلمات حال گدای از جوان
آشفته حال موجب پریشانی خاطر گردید و قصه مجنون بن عامر و فدک
بخدمت لیلی را بدیده سر معاینه دید در دم سراپرده خاص خود بار آمد
و غلامان در طلب پسر فرستاد و نوازش بسیارش داد با مراد آن نفس نمود تا مملکت

را حاضر آوردند عصر فرا رسید و حضار را با وی بخواندند و بعضی خوش‌الحان
آن پیر را آوردند و فرمان داد تا به طرب و سرور را همچنان در پیش عشق‌خوان
مهیا نمودند و ساز طرب به نام وی زدند

هر چه هست از طبع پلید / گرسنه از خوان هوس زنده است
عاشق بیچاره بصبر و شکیب / دامن مقصود کشد زیر دست

(حکایت)

سالی که یهود صفاهان از دست مسلمانان رنج فراوان برده بودند
در کوی نقادان حلب گروهی از جهال را دیدم که بر دکه
صرافی گرد آمده بودند و تماشای صورت یهودی پیری را می‌نمودند
که بسته بود در غنائی و شهر آشوبی / همچنان موسی عمران به وصف دادی داشت
من بنده بحکم ضرورت در میانه انجمن رسیدم دیدم ذکر جمیل اجداد پیر
داود و صادق حالش در میان هر که سخن را اند و شعری مناسب همی خواند
بنده شرمنده نیز در سلک صحبت یاران رفتم و زبان حال صحرا بر او نگاه گفتم
صراف یهودی پیران معدن جود / سکه بوسه چه حرف دارد از نقد وجود

کردی

کردی تو اسیر خود مسلمانان را / تا ذلت و مسکنت نماند یهود
یکی از همرهان را که با منش نهایت موافقت بود مشاهده این حال
تعجب افزود

نظر کرد و بگذشت از آن رهگذر / عجب فکر فرو برد سر
از این قصه گردید اندر شگفت / سر انگشت حیرت به دندان گرفت

که وا عجبا همسال بود تا باب و بال بر بنی اسرائیل بسته و دار
آزار از ایشان نصرت بکرا جسته اکنون در سینه هوس این ترسای
در زنجیر گفتم ای یار عزیز شنیده این حالت که تعلق تصور داشت
است بر آن شهادت دهد که از زوال اجتماع را این نفس اماره
حوالت دلهم و ناموس را حمیت اسلامیت نهاده

ای بی صورت ایمان و لباس تقوا / که حقیقت نکوی پرستی دل باشد
از پی انزوره اغوای نژاد آدم / دام شیطان همه در صورت جسم باشد

قال الله تعالی هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم

فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

اما این طایفه که اراذل طوایف روزگار و زنهار ال است که از دکانی قرمهم ضربت علیهم الذلة وضربت علیهم المسکنة مگر این پسر که بدولت حسن و ملاحت گوی دل از دست مسلمانان ربوده و خصال عجز را بدرگاه خود اخص ارذل نموده

بیا روی هوس نازم که هر جای | در آرد را شکستن دست و تیغهای
چنان زور آزما گردد که آخر | مسلمان افکند در دام کافر

حکایت

ملکزاده قمر الطلب بود در دولت بی پایان همی داشت بنوز مال و نخوت جاه دست تطاول دراز و دواب جور و ستم بر اوی رعیت باز کرد

نخوت مال و غرور جاه و جوانی | کار طغیان رساند کار ادب ستخوان

شنیدم برای حضرت دختری با عصمت را که حرم سرای خود در آورد اتفاقا روزی دیده ناپاک آن هوسناک بصورت پاک دختر افتاد

مستی شراب و شهوت بالکلیه پرده از مشت و از آنجا که کرشمه جلوت بود بی محابا در بر وی دوش دختر در آویخت دختر بیچاره که در لاب و ابات امید خلاصی نبود بفغان آمد

مانده بیچاره چو قطع امید | کرد ز هر چاره به یکبارگی
ره بفغان آورد از غم گریست | غیر فغان چاره بیچارگی

ملکزاده را اثر مراد بهدف نرسیده بیم رسوائی دید غافل هوس برکشیده دکمه آن بیگناه را در سینه خود برگرفت و چون پای از رکاب گذشت جلادان خلوت خود را فرمان داد تا در حریم حرم سرا حفره برکنند و دختر بیگناه را همچنان با ملبوس تن زنده بخاک افکندند و چندانکه ناله و سوزش را بشنیدند فرمود تا خاکش بر سر بریزند

بر سر دام هوس هر کس را | پای تقوی بود و طینت پاک
دست از دامن عصمت نکشد | زنده اش گر بسپارند بخاک

حکایت

جوانی بدیع العذار در حضرت سلطان فتحعلی شاه قاجار اختصاص تقرب یافت

و با همه پاس تادب با فرزند خویش بمعلم داد تش و بمکتب بر نهادش تا

چنانکه حسن صورت او دست صفای سیرت یابد و لطف سیرت

که دانشمند را گفته جمال بیکمال وبال است و دلربائی حسن جمال

بگفت پیری فرزانه با پریروئی · که ای پسر ادب از خویشتن دریغ مدار

بجا ز روزه ایام حسن غره مشو · که حسن بی ادبان صورتیست بر دیوار

لیس الجمال بوجه حسنا · ان الجمال مع الکمال الجمیل

حسن صورت بچه کار آید ای آنکه تراست · از همه فضل و هنر علم و ادب گر بری

در بر اهل نظر هر که نه موصوف ادب · آدمی نیست بصورت اگر او نیک تری

بالجمله روزی دو برفت که معلم بقضای طبیعت بحسن صورت او مفتون گشت

و هر دم شعله نار اشتیاق افروزتر دل تا آنکه شاه عشق پرده وارش و ملک

صبر ای آنروا برد

دل خود چنان بنخود از خود نمود · که او را نصیحت بیاد و رو نبود

بجز سر خط عشق از لوح دل · فرو شست از لوح دیگر که بود

هنگام تعلیم و تعلم چنان حیران بماندی که با وی سخن نراندی مگر از روی

برم

پسر گفت ای استاد از من چه خطا سر زد که بیاد داشت آن با من سخن بگوئی

و در آداب و رسم چنانچه باید بنوئی استاد آشفته گفت

چگونه است که با این حسن و دلبری که تراست · هر آنچه با من مسکین کنی نکو نکنی هیچ

بغیر حرف غمت یک نقطه نخواهی یافت · اگر کتاب وجودم ورق ورق بکنی

آنچنان نیست دل از بار غمت گرد تا

که دگر فرق الف را کنم ازم از با

تا آنکه روزی ملکزاده از پدر رخصت یافت و بسر صحرا شتافت متعلم با الجمال

تیز رفتار هر لحظه را هم عنان کرد و تند تا بر تربت صحرا این علا این بانو به چمن

رسیده ملکزاده را از آنجا که هوای جوانیست تقاضای صیدی با غلامان

مرکب براند و معلم با جوان تنها بماند عاشق که چشم رقیبان را

دور دید وجود را در کنار منظور آتش اشتیاقش شعله زد و از در عجز

و نیاز درآمد که شاید بعجز چهره دارم کام از معشوق بردارد چندانکه

مبالغه نمود و چین عزت بر خاک مذلت سود سودی نبخشود و از آن

حال آن پسر گویا بود

بملک حسن منم پادشاه و باکم نیست / که جان عاشق ازین بیش رود پران
فرو نمیگردد ناز و کرشمه لیلا را / چه کشته بیند در راه خود بصد مجنون
عاشق بیچاره که از وصال معشوق مأیوس گشته بود بغضب پابوس رفت در
نهایت شوق سر در پای حبیب نهاد و در دم جان بداد
چه باشد عشق پاک آنجا که گردد / هوس زور آزما بر ننگ و ناموس
چنان بود آنکه اندر سر فرامد / که از جان دست بر دارد بپابوس
شنیدم پس از روزگاری شیخ جنید را اتفاق ار بداد کشته دان سر
جوان نیز در میانه آنها بقتل در آمد
بزیر پای سای مغرور تنگر / مکن اندر ستمکاری مباهات
ستم گردد جفا نمود و دمی / که عاقل بود از روز مکافات

حکایت

بدیع الزمان رازی را که یکی از ادیبان معاصر بود شنیدم میگفت
در عنفوان شباب شبی با چندی از حریفان انجمن داشتم در گلشنی که
هوایش عنبرین بود و فضایش رشک فردوس برین
او چو نما

روضه چمن با بهار نسیم / و دوچه فرح غنچها ازهار
لاله در ژاله و گل و نسرین / قمری و فاخته ترنم و هزار
سایه و سبزه و نسیم و شمال / جمله بر جمیع اندر آن گلزار
در حالیکه پرتو انعکاس قمر فضای مجلس را منور و شمیم ازهار و
ریاحین مشام مجلسیان را معطر داشت یاران جانی را آتش طرب دمانی
در بر آمد در هوای عیش جوانی بر سر هر یک باقتضای حال و وقایع روزگار
گذشته را بمضمون صف العیش نصف العیش سپاس مینمودند
شنیدم جمله حریفان ودر میان آمد / زهر کرانه حدیثی بیاد عهد قدیم
کل عیش قد مضی منکر یا عید / وصفه من بعده عیش جدید
دو چیز میرود بنقش خاطر پیر / غم گذشتن عمر و هوای عهد شباب
هر یک از یاران شرح گرفتاری خود را بدام عشق جوانی عسکری نام که از
صبیحان زمان بود بیان نمودی که ساعتی چند بذکر اوصاف جمال
آن پسر بزم حریفان مزین بودی و در رموز دلربائی او هر یک سخن خوش گفتند
و حکایتی دلکش

مثنوی

یکی گفت از چهر گلگون او — دگر کس ز بالای موزون او
یکی قصهٔ روی ماهش بگفت — یکی شرح موی سیاهش بگفت
یکی گفت من در فلان رهگذر — رخش دیدم و رفت هوشم ز سر
یکی گفت بودم اسیر غمش — گرفتار زلف خم اندر خمش
یکی گفت گشتم من از غم درست — درآمد مرا چون به پهلو نشست
یکی گفت با او شدم من بکشت — کهی شب برین شد مرا کوه و دشت
یکی گفت از همدم همنشین — مرا بود در مجلس هم نشین
یکی گفت من سالها در طلب — نه روز آرمیدم نه خفتم بشب
ز وصلش نبردم بهر حیله کام — نه شد عاقبت یار خسته رام

در اختتام سخن و اقتضای مجلس خادم بزم که مردی کریه المنظر بود و برگفت
دشنود یاران مستحضر گشت جمی یا بنالیه و سرشک حسرت از دیده گان
بیار بر یکی از مجلسیان پرسیدش که تورا این عسکری دلبر بود و بهوای عشق بر
بیچاره را از استماع این سخن فریاد و فغان بر زیاد گشت و گفت ای عزیزان
چه اینکه وصف جمال جمیلش در این شب شما را سرخوش و مدهوش داشت
(الامم)

ان شنیدم که روزگارم بدین هیئت دول و شمایل ناهموار دل در آن قصه
اکنون حریفان بعشرت نشسته اند یاد من و راز و نیاز و من کنج غم نشسته ام
در حال سوز و گداز

من ان رعنا جوان بودم و لیکن — جفا بس دیدم از چرخ بدآموز
نمیدانم چه تخم بود و اقبال — که از جور فلک گشتم بدین روز

که خردمندان گفته اند غایة الملاول فقد ان الجمال پیرکامی دانا
بر هر چه فنا پایه دل منه و بر آنچه باقی نماند خاطر مسپارد

خردمند پیری کریمانه را — شنیدم بفرزند خود داد پند
که ای نوجوان از چه وابستگی — چو پاینده نبود مر او دل مبند

معشوق حقیقی انست که حسن مه تمامش را تباهی نرسد و دست تطاول گردش
بر جمال بی مثالش راهی نیابد

بود معشوق آن نیکو شمایل — که حسن گلرخان را است وارث
نیابد دست یاری دل بر آن حسن — که راهی گردد از وست حوادث

(حکایت)

شیفته بیچاره‌ای که فاضل ادیب بود و شعری ارب گوینده معشوق

روح الامین این آگاه تا آن جا رسید و بدام وی گرفتار

همه عمر در علم و فضل و هنر شد او را بکلی صفا راهبر هع

حظی چند بر خواند او در سر حال بیا سود از محنت قید قال هع

بنز سماوات و سیر زمین همه دریافت از فیض روح الامین

چون مغرور و نادان بودی و شیفته بیچاره و پریشان چندانکه بر عجز و نیاز افزود

ملک زاده را غرور و ناز بر زیادت گشت و گفت

برو راه دگر دام خویشتن بگذار که صعوه را نبود ره بصید کبک دری

تدارو وصال پری پیکری چو من بگذار که آدمی نشواند رسید بو صل پری

شیفته را از شنیدن حال چندان گشت که از ناموس و نام درگذشت و آوازی

چند بر آستانه کوی معشوق رسید آمد تا آنکه شاهزاده گلرخ که عاشق جور و جفا

طلب بود با وی نهانی ملاطفت نمود که هر جهت او را در بزرگی و کمالی

بمصلحت تعاشر از در در آمدی

بلطف و قهر تبارک آنچه بگذرت میان عاشق و معشوق راز پنهانی

علی (۱)

64

عاشق را چون وصال معشوق میسر گشت از هر طرف سخن‌چینان نمودار

عاشقانه همی خواند و چون دمی مفارقت می‌نمود در کمال پریشانی بود و بدین ابیات

ز خشمش چو یکدم نهان گشت شدی دربار کس ملقی سخن

که گفت چونی تو گفتا مپرس از آنکس که روح شد روان ارتش

بالجمله پدر از واقعه پسر با خبر گشته عاشق را شکنجه داد و تا بجای آزار کرد

بازار او رد در آن اثنا ملکزاده را خبر دادند که شیفته بیچاره را اکثر با

بیمار رنجه دار نمود و شکنجه نهاد و خوان در دم به پایش وی گذر کرد

در کمال زار شد نظر عاشق که جمال معشوق ده از عشق بنالید و گفت

بیا ستمکش یار بلای خویش ببین اسیر دام بلا مبتلای خویش ببین

کشته کار غمت عاقبت برسوائی بیا جفاکش کوی وفای خویش ببین

اما با همه رسوائی شکنجه را منت بجانم و شرمنده احسان که مرا در این

راهگذر که گذرگاه یار عزیز بود بیاوردی و بچوب جفا بیازردی

اگر مرا ز نهان یار زار شد دگر کار عاشق با آزار شد

از آن شادمانم که در کیردار ... پیشتر مرا دیدن یار شد

دارا آنجا که بال شناعت و فصاحت در خلوت خاص ملکزاده اشرف
راهی نبود به دستوری از جانب منظور دستاری بر سر گرفت و از در
در به روی بوسیلت به ... نزد به دربار معشوق رخصت یافت و به دیدار روی او حضرت

بدانست چون سوی مقصود راه نکو جستن ... بشستن از روی ریا رخت پارسا گرد
بشیوه رندی و قلاشی در آنجا کوی ... بدل بر آمدی و تقوی ریا نگرد

و تواند شد که زهد و تقوی از روی ریا باشد و وسیله تحصیل متاع دنیا

پارسا را ردای سکنت ... بهر آن است این نوازوی دراع
هیکه از تن لباس خود از آنکه ... در لباس دیگران دارد طمع

بالجمله شگفته بدین حیله روزگاری ملکزاده را از هم جلوت گشته و همدم
خلوت که بزرگان گفته اند ... من طلب شیئا وجد وجد

بکوش گرچه یقین حمید و جو طلب ... نمیه نهند بکس آنچه راله قسمت نیست
ولی بهمت هر مشکل شود آسان ... کلید فتح و ظفر جز بهمت نیست

تا آنکه دست تطاول گردان فلک اری گسستگی تفرقه با غور وصال

وحکایت

65

وحکایت آسکه شنیدم ملکزاده بحکم ضرورت بطوس رفت و شگفته را که
امکان ملازمت نبود در ری اقامت نمود که دیدارا نه بهجرش قراری
و نه بوصلش اختیاری

بیامد غم بجای شادمانی ... مبدل شد وصال او بهجران
میان روح و تن آمد جدائی ... بشد عمر عزیز او بپایان

گویند که دست عاشق چون از وصال معشوق کوتاه گشت در حجره خلوت
نشست و در برخود ببست و بهر شب هفتاد او نخورد و نیاشامید تا روحش
از تن برفت و جالینوس حکیم در وصف عاشق گفت

اذا فارق معشوقه لم یخل من تخیله و فکره و ذکره فیمتنع من الطعام
والشراب باشتغال قلبه و کبده یعنی چون عاشق از معشوق
که از یاد او خالی نشود پس نخورد و نیاشامد که دل و جگر در کار او مدام
گرفتار

در آن حجره شگفته را انیس ... غم عشق روح الامین بود و بس
نه دردش را جوع و نه اری از عطش ... که با عشق معشوق خود بود خوش

که تا که یکی تیر غم شد پدید | ز ناموس بگذشت و بر جان رسید
همه محنت و رنج داده و خون | بپیکر با جان آتش شد اندرون

حکایت

یکی از بزرگان را زنی گفتند در ایام صبا صباحتی داشت و حسن ملاحت بغرور عزت و جوانی و وفور حشمت و کامرانی بر همه اهل کوی اش کبر نمودی و بر اسیران روش نظر

بهر انجمن میگذشت او ز خلق | نظر بر رخش از خیر واجب بود
ز آلای دهر آنچه میبود خواست | ز کالای عشق آنچه میخواست بود

القصه روزی بحرم سرای پیر در آمد زنی از بیگانگان که به آیات وجاهت داشت دل از دست وی داد و خاطر به محبت او بر نهاد

یکی آمد از در دل از وی ببرد | یکی رفت از خویش و خاطر سپرد
در این امر و رفتن آن عشق | ندانم که خود با خیانت خود که کرد

جان را الا الجاله عشق مدام بود و ایام عشرت و کام کوته بپایان عاشق بیچاره را در حضر بودی نیفتاد

دل کو داد

کسی کو دام هوس در کمین عشق آورد | رخ صید خویش گی القمه اش بکام آید
خطا است گر اندیشه صیاد در طلب کام زاغ | که دانه آتش بکند رام کی بدام آید

و دانشمندان گفته‌اند خیر الکلام ما یفهم و خیر الطعام ما یطعم

شنیدم یکی پیر روشن ضمیر | همی دل بشوخی فرو مایه بست
فرومایه را دل بپیر دل آمد | بجائیکه بار گرانمایه هست
یکی گفت کوته نظر ... شیخ | ز بالا چرا دل نهادی به پست
بگفت از خرد در نیندیشی ام است | که در گوش هر کس شد از قصه است
بهر آشیان مرغ دل تا فتی | اگر دست رس نیست بودار دست
بمغرور خود بین بیابان دل | فرو بست و در کنج حسرت نشست

بالجمله روزگار گرفتاری زن بر دوام الام و محن بطول انجامید و از کوی معشوق نسیم لطفی بمشام جان وی نرسید جوان نیز با جفای تیغ سلطان و ملامت حضرت که در بساط سلطنت داشت ایامی از یاد عاشق غفلت کرد زاینده و بیچاره را هر دم شعله نار اشتیاق بر باد میگشت گفت

ایکه غافلی ز حال زار منی | دیگه هستی مرا چو جان از تنی

کاش افتد دلت بکام کسی
تا بدانی چه میرسد بر من

تا آنکه پس از چندی جوان در سلک مقربان سلطان عزیمت صید نموده روزی در چشمه خود غنچه دار محنت و ملال الحد بود بناگه سودای آتش بر سر افتاده و از رفقای صحبت فرمان داد تا مرکب خاص او را باز آورند و با یکی از رکابداران که ملازم رکاب وی بود دمی چند بکوه و صحرا گشت و در مقصد خویش راهی نیافت

مثنوی

نه کوه و نه صحرا و نه دشت ماند
که یکباره مرکب در آنجا نراند
بهر چشمه و سبزه زاری رسید
علاج غم دل در آنجا ندید
چنان بود سودای عشقش بسر
که از رنج و محنت نبودش خبر
گهی رفت چون صید رسته ز قید
گهی همچو صیاد دنبال صید
گهی خادمش لب بشفقت گشود
نصیحت نمود و نیاورد سود
ندانم چه سودای بر سر تو راست
ندانم هوای که در سر تو راست
ز دشت و بیابان ز کوه و کمر
چه خواهی تو گم گشته داری مگر

در آن اثنا با همه زحمت و حرارت سعی با عنان مرکب بجانب

دماوند

دماوند منعطف ساخت چندانکه ملازمش ممانعت نمود مبالغه نفرمود و در نهایت شتاب طی مسافت نموده و پاسی از شب رفته که بمعموره آن بلده در آمده و به مسجدی فرود آمده تا دمی بیاساید و علاج کار خود نماید

شهی را که در بارگاه جلال
بدش خوابگه پرنیان و حریر
یکی چند به عشق در نیمروز
شدش دست بالین و بستر حصیر

ملازم را که نهایت تعب رسیده عنان مرکب بر کف گرفته در گوشه‌ای خزیده که یکی از رهگذران برسید و از نام صاحب مرکب باز پرسید از آنجا که خادم دانا بود از بردن نام مولای خویش ابا نموده گفت همانا شخص طبیب است و از رهگذر در این مسجد دمی آسایش برفت و پس از لمحه باز آمد و گفت امیر دهر اندر این خانه بیماری است چندانکه مراقبت و معالجت از اطبای عظام سودی ننموده اینک در حال احضار است و پرستاران مضطر از چه شود که مولای تو این دم بیاید

وی در آید باشد که صلاح درد او را بنماید ملازم چندانکه مضطر
معذرت خواست پرسش را جهت بر زبان ذکر کرد و گفت

برو عرض حاجت بکن طبیب / که هستیم محتاج درمان او
خدا را ببود پای جان در میان / رسان دست ما را بدامان او

بالجمله جوان در عالم حیرانی و پریشانی بر لب گفت و شنود [illegible]
اگر گشته از آنجا که اجابت مسئول او رد و پذیرفته ناچار آنجا به بیمار درآمد
پرستاران که خوردسالی و بیشمالی طبیب دیدند چشم طمع از مداوای
وی بریدند

به چشم مردم کوته نظر هنرمندی / بصورت است نه بر اشتیاق بخشیده دستار
ولی بدیده اهل نظر کمال هنر / بود لولو و پیچه شکسته بر سر و دستار

با آنکه طبابت جوان در نظر پرستاران گران آمد بناچار ای بیمار لیکن
بیماریش در او رده جوان دید مبتلای خویش است و اسیر دام بلای
خود که بستر ناتوانی افتاده و خفته محجب است که او را اینها لیل او از
ناچار بعیادت طبیبان دست او هم بنبض بیمار گرفت پیاله دار
نگار

سکرات موت از ملامت دست معشوق جان نو بخشید و بیمار روحانی
بهوش آمد برقع از رخ برافکنده نظر بر صورت معشوق افتاد و
بیکبار از فغان تاب رفت و بزبان حال میگفت

گرچه جان گشت زار از فراق یار / یکدم از غم کرا انجام بر آخر صد جفا
آمدی تا دم آخر نگرم روی ترا / ز آنکه بی روی تو جان دلو [illegible]

جوان را از مشاهده این حال پریشان خاطر بر زبان ذکر گذشت و با کمال
تشویش از ماتم سرای گشته خویش بیرون آمد و تا روزی چند بنالید
و سرشک حسرت از دیدگان بباریدی و گفت

ز تا دامن نمودم من دریغ / بس جور و جفا بیار دیدم
از اول من ندانستم که آخر / بدست خود بسپارم جان ارزان
بهنگام فرصت ننمودم ر ال / که بیکدم برادعم کاری کنم
پس از دادن جان شیرین چه بود / که در ماتمش آه و زاری کنم

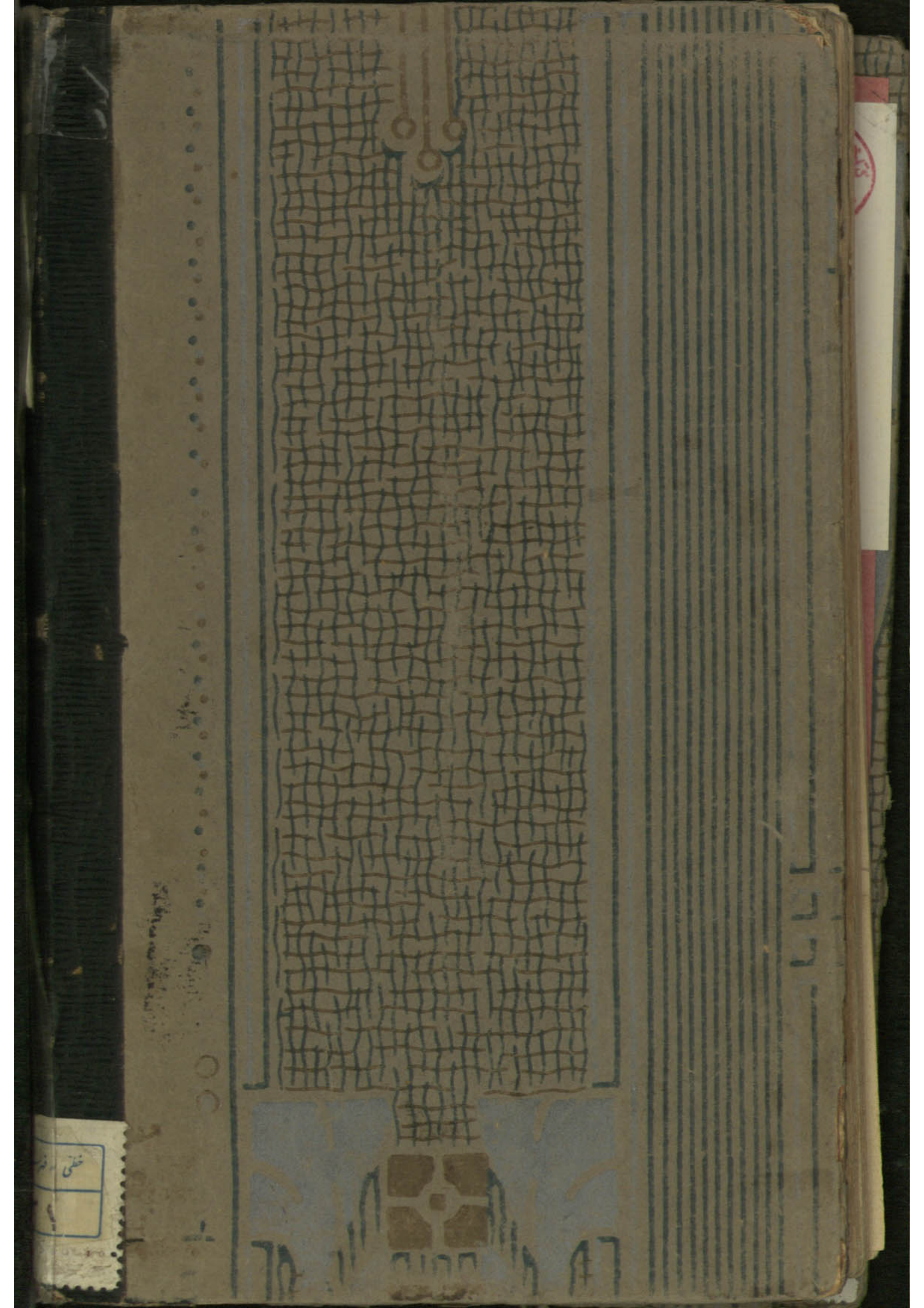


عجب از حسن دلفریبت دهد بار از غنائی   اگر از نیم چهره همت برد از دل لیلی

شگفت از عشق که شه بهشت ز زیبا داند شر   براه عشق مجنون اگر که زین پایم آرا

(حکایت)




خطی